اخلاق ناصری

مصنفهٔ

محمد ابن محمد حسن نصیرالدین طوسی



المنة لله که نسخهٔ شریفهٔ اخلاق ناصری که متضمن اقسام
ثلثهٔ حکمت علمی واز عمدهٔ مؤلفات محمد بن حسن
نصیر الملة والدین المعروف بالمحقق الطوسی است
واتفاق تالیف وتلخیص آن از کتاب الطهارة
استاذ فاضل وحکیم کامل ابو علی احمد بن محمد
بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی رحمة الله علیه که
بزبان تازی بود بحکم ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور
حاکم قهستان افتاده بمطبع قدوسی واقع ٹالی گنج حوالی
دار الامارة کلکته بتصحیح جامع اخلاق صوری ومعنوی مولوی
عبد الغنی صاحب ساکن بارن در سنه ۱۲۶۹ هجری بحلیهٔ طبع متحلی گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه
در بدو فطرت اولی و هو الذی یبدأ الخلق حقائق انواع را از
مطالع ابداع برمی آورد و هیولای انسان را که همیت عالم خلقی داشت
چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت ترتیب رسید
و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که
از عالم امری داشت که و ینزل الروح من امره بیکدفعه که و ما
امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون که کلمح بالبصر او هو اقرب
در وی پوشانید تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون

ثانی رسید و مستعدِ تحمّلِ امانتِ ربّانی گشت که ثمّ انشأناه خلقاً

آخر بازاءِ بدو و فطرت در عودِ نشأت ثمّ یعیده معنویّت

انسان را که مبداءِ وجودِ صورتِ نوعیّت اوست و آنجا یعنی در بدوِ وجود

بیک لمحه ایجاد یافته بود در تعلیم گاهِ علّم الانسان ما لم یعلم

و کارخانهٔ اعملوا صالحاً بتجریدِ ذات و تهذیبِ صفات و ترقّی

در مدارجِ کمال و تحلّی بصوالحِ اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه

و منزل بمنزل میگذراند تا آنکه بمعادِ ارجعی الی ربّک رساند و صورتِ

مستعار او را که لباسِ اوّل هیولای اُولای انسانی بود و در کونِ اوّل

بچندان تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعةً واحدةً استرداد کند که فاذا

جاء اجلهم لا یستأخرون ساعةً و لا یستقدمون تا چون ندای

لمن الملک الیوم با جوابِ لله الواحد القهّار از حضرتِ

مالک الملک در فضای عالمهای مُلک و ملکوت افتد و موعدِ کلّ شیءٍ

هالکٌ الّا وجهه در آید و عدهٔ کما بدأکم تعودون بانجاز

رسیده باشد و حکمتِ کنتُ کنزاً مخفیاً با تمام پیوسته ذلک تقدیر

العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیّات نامعدود سزاوار نثارِ وجود

مقدس سرور رهنمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی

باشد که خلاص خلائق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و

هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام

بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد محمد ابن حسن

الطوسی المعروف بالنصیر گوید که تحریر این کتاب که موسوم است

باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن

بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام

خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر

کتاب مسطور است درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیهٔ

وَدَارِهِمْ مَا دُمْتَ فِي دَارِهِمْ وَأَرْضِهِمْ مَا كُنْتَ فِي أَرْضِهِمْ

وَنَصِّ كُلُّ مَا يَقِي الْمَرْءُ بِهِ نَفْسَهُ وَعِرْضَهُ كُتِبَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ

بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباجه بر صنعتی موافق عادت

آن جماعه در اثناء و اطراء سادات و کبرای ایشان و اگر چه آن سیاقت

مخالف عقیده و مباین طریقهٔ اهل شریعت و سنت است چاره نبود ازین

باین علت کتاب را خطبهٔ بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه
مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت
و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف
عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار ازان کتاب
در میان مردم منتشر گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت
اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این
بندهٔ سپاسدار را ازان مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان
یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب را
بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان
رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بر سیاقت
غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید
پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران مقال ایمن
ملاحظهٔ معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند پس بنابر حسب
این اندیشه این دیباجه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدن
دُردی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتتح کتاب

باین طرز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفّق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدّین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمّده الله برحمته در اثناء ذکری که میرفت از کتاب الطّهارة که استاذ فاضل وحکیم کامل ابو علی احمد بن محمّد بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه ورضی عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است وسیاقت آن بر ایراد ابلغ ترین اشارتی وفصیح ترین عباراتی پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کلّ فضیلة   وصار لتکمیل البریّة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصا   بتألیفه من بعد ما کان کامنا
وسمّاه باسم الطّهارة قاضیا   به حقّ معناه ولم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله درّه   فما کان فی نصح الخلائق خائنا

محرّر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ ونقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکری میباید کرد چه اگر

اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالی اند از مطالعهٔ جواهر
معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود
هرچند تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی
نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی
بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن
دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن آن
باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت
گوئی مصئون نماند و دیگر آنکه هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی ست
از ابواب حکمت عملی امّا از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و
حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار
اندراس یافته است مهمّ است و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب و لازم پس
اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت
را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا
نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل
خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه را شامل

شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما
مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر
مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده آمد پس بندهٔ بی بضاعت چند
خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرأت نمیدید و بدین عزیمت
نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیاده صورت نمی بست
اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در معنی
شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب
تالیف اقتراح و اشارهٔ او بود کتاب را اخلاق ناصری
نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر
ایشان بگذرد آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند شرف
اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمهٔ که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح
معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث
مقصور بر آنست معلوم شود پس گوییم که حکمت در عرف اهل معرفت

عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج
یعنے باچیزی واکوشیدن و مداومت نمودن ۱۲
آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری و هرکه این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار انقسام موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دیگری آنکه وجود
مانند عقول و نفوس و افلاک و عناصر و غیره ۱۲
آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعة بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم

و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت

ماده شرط وجود او نبود و دیگری علم بآنچه با مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این

قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دیگر

آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود

اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین سه علم

مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از ان بمثابهٔ اصول باشد و برخی بمنزلهٔ فروع اما اصول

علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا

واسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و

آنرا علم الهی خوانند و دیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از ان

روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم

و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی گویند و فروع ان چند نوع بود چون معرفت نبوت

و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود

اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم

معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف

اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام

واجرام وابعاد ایشان وآنرا علم هیئت خوانند واحکام نجوم خارج افتد ازین
نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه واحوال آن وآنرا علم تالیف
خوانند وچون درآوازها بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر و
کمیت زمان حرکات وسکنات که درمیان آوازها افتد و
آنرا علم موسیقی نامند وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون
علم مناظره ومرایا وعلم جبر ومقابله وعلم جرّ اثقال ونیرنجات
وغیر آن واما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت
مبادی متغیرات چون زمان ومکان وحرکت وسکون و
نهایت ولایت وغیر آن وآنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت
اجسام بسیط ومرکبه واحکام بسایط علوی وسفلی وآنرا
سما وعالم گویند سوم معرفت ارکان وعناصر
وتبدل صور بر مادهٔ مشترکه وآنرا علم کون وفساد
گویند چهارم معرفت اسباب وعلل حدوث
حوادث هوائی وارضی مانند رعد وبرق وصاعقه وباران
وبرف وزلزله وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند

وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات وکیفیت
ترکیب آن وآنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و
نفوس وقوای آن وآنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام متحرکه
بحرکت ارادی ومبادی حرکات واحکام نفوس وقوای آن وآنرا علم
حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی وچگونگی تدبیر
وتصرف او در بدن وغیر بدن وآنرا علم نفس خوانند وفروع علم طبیعی
(مثلا در خواب ودر دل انسان اثر کند ۱۲)
نیز بسیار بود مانند علم طب وعلم احکام نجوم وعلم فلاحت وغیر آن واما
علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است واز قوة بفعل آورده
مقصود ازان بر دانستن کیفیت چیزها وطریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت
آن علم بمنزلهٔ ادوات است تحصیل دیگر علوم را این است تمامی اقسام حکمت
نظری واما حکمت عملی وآن دانستن مصالح حرکات ارادی و
افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و
(مثلا نوشتن ونقش کردن ورسیدن وغیره ۱۲)
معاد ایشان ومقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن وآنهم منقسم
(مثل حصول فضیلت در ریاست وسربردن در آن ۱۲)
میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود باهر نفسی بانفراد ودیگری آنکه راجع بود
باجماعتی بمشارکت وقسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود

المنطق آلة قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر ۱۲

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه

(مانند زن و فرزند وغیره)

راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم

و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند

دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح

(انتظام) (جمع مدینه بمعنی شهر)

اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود

در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل

(تخصیص شئی بشئی)

آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و

باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام

حکمت عملیست که یاد کرده آمد و آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب

(مانند شجاعت و عفت و عدالت)

وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و

(زکوة و عبادات وغیره)

اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتائید الهی مانند پیغامبر

(موافق حکم خدا)

یا امامی آنرا نوامیس الهیه خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه

(جمع ناموس بمعنی شریعت)

راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود

با اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه

(خرید و فروخت)

راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع

علم را فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است تقلب احوال

و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در بدل (انقسام ۱۲)

افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر

حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال

بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از

روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه (آخر شدن ۱۲)

خود بیاید انشاء الله تعالی ابتدا در خوض مطلوب و فهرست فصول کتاب

بحکم انچه تقدم که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی

منشعب است به سه شعبه است اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سوم حکمت مدنی

پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است

بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام ولا محاله هر قسمی مشتمل بود (نهادن ۱۲)

بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطی که در ان مقاله افتد فهرست کتاب و

آن مشتملست بر دو قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل

اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی

که آنرا النفس ناطقه خوانند فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

التطرق راه یافتن ۱۲ تاج

ابواب و فصول جمع باب و فصل [illegible] کتابی که در آن نوشته شده [illegible] ۱۲ [illegible]

مقاله بالفتح گفتار و گفتن مقالات جمع ۱۲ منتخب

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
ای تدبیر حفظ اموال
فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت
سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقاله سوم در سیاست مدن
بفتحتین چاکران جمع خادم — جمع مدینه
و آن هشت فصلست فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح
ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت و سداد که ارتباط
اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات
و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک
فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم
در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا فصل هفتم در
جمع صدیق بمعنی دوست
کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایائی که منسوبست
با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بر آن کرده آید و بالله التوفیق
و پیش از خوض در مطلوب میگویم که آنچه درین کتاب تحریر می افتد
شروع — مبتدا
از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت
از حکماء متقدم و متأخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل

باطل شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متامل را در نکتهٔ انتباهی وقت یا مسئلهٔ را محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب تهذیب جواب ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت ست توفیق استرشاد میباید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور میباید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدا و الیه المنتهی مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که دران علم بحث از ان کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبهٔ بلند تر از ان علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طب را

[illegible marginal glosses]

از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلّم شمرد و همچنین
از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قارّه موجودست و انواع آن
سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه
مقرّر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم
خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم باوست
و او را مبادی غیر واضح تواند بود و مسائلی بود که دران علم بحث
ازان کنند و خود تمامیّت این علم بران مقصور باشد و بیان این
مقدّمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که دران
شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خُلقی اکتساب
تواند کرد که جملگی افعال که بارادهٔ او ازو صادر شود جمیل و محمود بود
پس موضوع این علم نفس انسانی بود ازان جهت که ازو افعال
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادهٔ او
و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست
و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون
آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتیکه مطلوب اوست

خط عرضی است که قابل قسمت باشد از یک جهت یعنی در طول ۱۲

سطح عرضی است که قابل قسمت باشد از دو طرف یعنی در طول و عرض ۱۲

جسم عرضی است که قابل قسمت باشد از سه جهت یعنی طول و عرض و عمق ۱۲

یعنی بان نفس انسان موضوع علم اخلاق است ای در نا پختی ... انسان موضوع علم ...

حاصل آید و آنچه چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال تا بر جمله تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او بود مطلع شود چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سوّیها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها و اکثر مبادی این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است و از روی افادهٔ شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلی بآنجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات

جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست

پنجم بیان آنکه مدرک بذاتست و متصرف بآلات ششم آنکه محسوس

ای مدرک کلی و جزوی بی واسطه ۱۲

نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است

بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیزها نزدیک

عاقل ذات و حقیقت اوست بحدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری

اثبات وجود ۱۲ — نفس ناطقه ۱۲

و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود

ای غیر

و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند

اثبات الشیئ لنفسه باطل ۱۲ — چنانچه از خلش سوزن فورا بیدار میشود ۱۲

بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول

رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد

میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود

ای نفس ناطقه ۱۲

بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب

اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودیکه هست جز واجب الوجود

تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که

هر موجودیکه هست یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن

پیروی ۱۲

موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال است و هیئت تحتیت

صورت ۱۲

عرض ۱۲

مستدل آنکه دلیل آرد و مدلول آنکه بر وی دلیل آورده شود و دلیل و مدلول هر دو نفس ناطقه است و این باطل ۱۲

واجب الوجود یقتضی ذاته وجوده ۱۲

عرض قائم بغیره ۱۲

جوهر قائم بذاته

حال آنکه در آن سیاهی ... ۱۲

تخت که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا انچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درینصورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته صورتی و معنی در او متمثل میشود و دیگری از و زائل و این خاصیت منافی عرضیتست پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر بود و عرض نمیتواند بود و چون جوهر بود پس موجود نفس جوهر بود اینست نفس مطلوب و امّا بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود انچه قابل تجزیه نبود درینمقام آنرا بسیط میخوانیم و انچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصوّر معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را

عرض ۱۲ تابع ۱۲ جوهر ۱۲ مثل سیاهی و تخت را ۱۲ ای بتبعیت دیگر موجود نبود ۱۲ بلکه جوهرست ۱۲ برداشته شده ۱۲ قبول کرده شده برداړنده ۱۲ و پذیرنده ۱۲ ای نفس ناطقه ۱۲ ای میشود ناپسند ۱۲ نفی ۱۲

[حواشی:] تابع بفتحتین ... ۱۲ / جوهر بفتحتین ... / علت ... / مانند ... / چون ... / نا ... / مثل چوب ۱۲ / مثال ... / بر مثال ... / ... / جدائی ... / ... ۱۲

تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در او حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از مماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزئی دیگر بود متجزی شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود

وچون نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود ونه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم
قبول صورتی نتواند کرد تا صورتیکه پیش ازان داشته باشد از و زایل نشود مثلا جسمی
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع دراو حاصل نتواند شد
ویا پارهٔ شمع که نقش مُهری قبول کرده باشد تا آن نقش از و برنخیزد نقش مهری
دیگر در و مُصوَّر نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط
ای خراب شوند
شوند و هیچکدام مُنقّش تمام نشود واین حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال
ای تا که یک نقش بود بنقش دیگر در او نخواهد شد
نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات محسوسات بر او طاری میشود
بر نقش تام مقرر
یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صورت سابقه کند
بلکه جملگی صور دراو تام و کامل متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که
دراو حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور دراو مُعین
اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را
مستجمع تر فهم و کیاست دراو بیشتر و تعلّم و استفاده را مستعد تر واین خاصیت ضد
خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد در یکجسم در یکحال
مُحال بود چه یکجسم هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتیکه جسم را حاصل آید او را بسبب طریان
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس

بخلاف این بود که هم صور اضداد در او در یکحال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و همچنین تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود و جهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراک جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش بدو میبایند و کاملتر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف‌تر و ناقص‌تر میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود در راههای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شرهٔ او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف

یعنی همه را بر داشت کند ۱۲

کیفیات چنانچه سردی و گرمی و سیاهی و سپیدی گرم نشود ۱۲

یعنی اگر گرمی ۱۲ تصور کند گرم نشود

از اعراض چنانچه سپیدی و سیاهی ۱۲

کوشش و استعمال ۱۲

ملابست پوشیدن ۱۲ و در پوشیدن و بچیزی در آمیختن

بر انگیختن ۱۲

ضعیف ترمیشود و باجتناب ازان قوت میبابد وجهی دیگر هر حسّی جز
محسوسِ خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبر ندارد
وسمع بدون اثر آوازها در نیابد وعلی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند
ونه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند ونه چشم و هیچ
حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار
مانند زمین است بقدر بدستی می بیند وازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختان
را که در کنار آب نگون سار می بیند هرگز سبب وعلّت نگونساری آنرا باصره
نه بیند وهمچنین در دیگر غلطهای او ودر دیگر حواس ونفس محسوسات همه حواس
را بیک دفعه ادراک کند وحکم کند که این آواز از فلان مُبصَر می آید واین
مُبصَر را آواز نه این باشد وهمچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست
وآلهٔ او کدام است واسباب وعلل اغلاط حواس را استنباط کند و
میان حق وباطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند وبعضی را
تکذیب ومعلوم است که این علوم او را بتوسّط حواس حاصل نیامده است چه
هر چه حس را نبود دیگری از وی استفاده نتواند کرد وچون حکم او مکذّب حس
بود واو حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است

احساس ... (marginal glosses)

بل شریفتر از آن است و در ادراک کاملتر و امّا آنکه او را ادراک بذات است
و تصرّف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را
میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان او
و ذات او متوسّط شده باشد و خود همین سبب است که مدرک بآله خود را
و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله میان او و ذات او
و میان او و ذات خویش متوسّط نتواند شد اینست مراد حکما از آنچه
گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرّف نفس بتوسّط آلات
ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و
تفصیل این در علم طبیعی مقرّر باشد و امّا آنکه محسوس نیست بحواس از جهت
آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم
است و نه جسمانی پس محسوس نبود این است آنچه مطلوب بود از تنبیه
بر حقیقت نفس بحسب اینموضع و اینقدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و
مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر و جایز نبود و
دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد و فنا برو روا بود بقا

در او بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر

محل فنا بقوه باشد چه آنچیز که بقا در او بفعل بود اگر فنا هم در او بعینه بقوه بود

ای غیر محل بقا بفعل دیگر باشد و محل فنا بقوه دیگر ۱۲

لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یکحال و این

محالست پس باید که آنچه بقا در او بفعل بود غیر آنچیز بود که فنا در او بقوه بود و

الضدان لا یجتمعان ۱۲

لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در او بقوه است صحیح نبوده باشد

ای فنا و بقا باهم ملاقی باشند ۱۲ — ای ثبوت فنا بقوه نمیشود

چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود

موصوف شدن ۱۲

چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود

مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادیکه در او حال بود و ملاقات معنوی یا

مانند صورت در جسم یا سیاهی بجسم ۱۲ و این ملاقات معنوی است غیر ملاقات ظاهری چون سواد و بیاض ۱۲

میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال

رنگ و بو ۱۲ — کل ۱۲

در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست

دو حال و یک محل ۱۲

پس ملاقات آنچه بقا در و بود بفعل و آنچه فنا در و بود بقوه بر وجه حلول یکی

در دیگری بود و نشاید که فنای محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از

یعنی فنا در بقا حلول میکند ۱۲ — ای در وجود حال ۱۲

فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا در او بقوه بود محل او و آن موجود بود که بقا

در و بفعل است و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محلی حال

بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جایز نبود و

و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قایم بذات خویش
نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود و بانحلال ترکیب بدن منعدم نشود و
اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و
تلاش و جستجو کردن ۱۲
تالیف اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از عالم کون و فساد با خبر
بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی باعدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع
و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک مادهٔ
باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش باشد
ای اعراض و اوضاع وغیره ۱۲
مثلا آب هوا شود و هوا آتش و مادهٔ که این سه صورت بر وطاری میشود
بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی که آب هوا شود
و هوا آتش چنانکه اگر موجودی باعدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ای یک کس بمیرد ۱۲ ای پیدا شود ۱۲
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفتن که این موجود آن موجود شد و آن
ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست
جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم
قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که در این علم
خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتیست نفس را مانند آلات و

ای اعراض و اوضاع وغیره همه بر یک موضوع مشترک یا بر یک ماده باقی و متبدل میشود ۱۲

موجود دنیا یعنی آنکه از لباس صورت
میگوید که آن کس باز از نوی پیدا شد ۱۲
دنس نقص و پلیدی و ناپاک شدن از نفس ۱۲
آلات بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع ۱۲
شدی

وادوات صنّاع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان
اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس
موت بدن نسبت با نفس چون فوت آلات بود با ضافت با اصحاب صناعات
واینمعنی در کتب اهل نظر تمام بشرح و بسط موشّح باستشهاد براهین حقیقی موجود است
اینقدر اینجا کفایت بود والله اعلم فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوا
نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین
بحث دارد سه است اول نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع
حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او
بر اشخاص انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از
دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد
که هر قوتی از آن مبداء فعلی خاص بود امّا نفس نباتی را سه قوت است اول
قوت غاذیه و عمل او با عانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و
هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او با عانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا
مغیّره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوّره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را

دو قوت ست یکی قوت ادراک آلی دیگری قوت تحریک ارادی
اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن
پنج بود باصره سامعه شامه ذایقه لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس (جای دانستن)
باطن بود و آنهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما
قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب
نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری
و آنرا قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را
ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت
حقایق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و آن قوت را
بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون آن توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور
معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند (برآوردن و اختراع) و از جهت انقسام
این قوت بدین دو شعبه ست که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری
دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی

و دلالت بر وجود هریک و تمیز او از نظایر رسش و بحث از آنکه مبدای
این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی نفس مجرد است یا نفوس و
قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست
که تا میان قوتهائیکه آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد چه حاصل
این صناعت که دران خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد و لذین
قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای
و رویت و تمیز و ارادت میشود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان
مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که
مبدای جذب منافع و طلب ملاذ از ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن
بود سوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است
و قوت اول بانفراد و هریکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که
بمثابه آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما

(حواشی: ای الاخلاق ۱۲ — شروع ۱۲ — ای شهوی و غضبی ۱۲)

(حواشی کنار صفحه، ناخوانا بخش‌هایی: ... بلند کردن ۱۲ ... رشیدی ... ۱۲ رشیدی)

قوت غضبی را دل که معدن حرارت عزیزی و منبع حیات آنست و

اما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و

گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند

پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما

دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان

در متنوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده و رویت را دران مدخلی نتواند

بود بلکه کمالات ایشان از انچه در فطرت یافته باشند زائد نشود

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبیعی از انروی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری

شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت

جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان

را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود

بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون

میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی

که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین از

غذا دادن ۱۲ — ای طول و عرض و عمق ۱۲ — ای بوصل و اجود ۱۲ — برابر شدن ۱۲ — برابر شدن — عقل اول که همه را شامل است ۱۲ — عقول عشره ۱۲

قوت غریزی که مادهٔ حیات... [marginal glosses partly illegible]

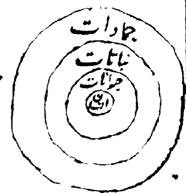
در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع تر است
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار
و مدارج بی شمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید
پس بدان نفس مشرف شود و در و چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو
و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد
بحسب تفاوت استعداد و آنچه بافق جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان
بود که بمعادن بهتر ماند و از و گذشته مانند گیاههائی که بی بذر و زرع بمجرد
امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در او قوت بقاء شخص
زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود و پس همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید
تا گیاهای تخمدار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیهٔ
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفترین باشند اشخاص ذکور که مبادی صور
موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین
تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در و
بیشتر باشد بمثابهٔ دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و روید چنانکه

چنانکه شرائین از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت
بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود
خشک شود هم شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب
فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجب تر
و آن آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد
از گشن هیچ درختی دیگر جز از گشن آن درخت و این خاصیت
نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است
بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را یک چیز بیش
نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا
و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمهٔ نوع
انسان خوانده آنجا که فرموده است **اکرموا عمّتکم النخلة فانّها**
خُلقت من بقیّة طین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد و این مقام
غایت کمال نباتات است و مبداء اتصال بافق حیوانات و چون ازین
مرتبه بگذرد در مراتب حیوانی بود که مبداء آن بافق نبات پیوسته بود مانند

لقاح و تلقیح بفتحتین آبستن و بار شدن ۱۲
گشن بضم کاف فارسی بار گرفتن
ماده از نر دادن تا آبستن شود
حمل دادن ماده را ۱۲ کشف

انقلاع بر کنده شدن ۱۲ صراح
عمه بالفتح و تشدید میم خواهر پدر ۱۲ منتخب

مثال افق



حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند

چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانیکه در فصلی از فصول سال

پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات

بقدر قوت نسبت بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و

چون از ینمقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی

احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار

ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزله

نیزه ها باشند چون شاخ و سرون و بعضی بمشابه کاردها و خنجرها چون دندان و

مخلب و بعضی بمحل تبر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای تروبیز

و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت

درو ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند

مانند آهو و روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید

که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معد و مهیاست

چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه باید کرده آمد و چه بالهام

رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج و

وطلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن کار آشیان بحسب حاجت و
ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و
احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در هر بابی بحدّیکه خردمندان دران متحیّر
شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی
کل شیئ خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج
نباتات زیاده است از جهت قرب این به بسائط و بعد آن ازین و شریفترین انواع
آنست که کیاست و ادراک او بحدّی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی
که در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مؤدّب و باز معلّم و چندانکه
این قوت در و زیاده بود مرتبهٔ او را رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال
ایشانرا کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه به بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی
ریاضتی و تعبی که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اول از
مراتب انسان بدین مرتبه متّصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت
عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال و امثال
این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این غایت هر ترتّب و تفاوت که
افتد بمقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدّر بر اراده و

حاشیه: غلبه ۱۲ — و تشبّه تقلید چنانکه بوزینگان تقلید افعال آدمیان میکنند ۱۲ — آبادی ۱۲

حاشیه کنار: تحرّی قصد کردن چیزی را ... — جستن ... — بجای ... ۱۲ — ... معادن ... ۱۲ — محاکات چیزی را ... حکایت کردن ۱۲ — سودان بالکسر ... سیاه ۱۲ کشف

در رویت بود پس بصر مردم که این قوی در رو تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط

مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیاده بود

برانکه اینمعانی در وکمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و

قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات

سرعت انتقال ذهن از مبادی بسوی مطالب ۱۲

لطیف میکنند و بعد ازان جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف

و اقتنای فضایل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانیکه بوحی و الهام معرفت

مثلا حکما ۱۲

حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در

تکمیل خلق تنظیم امور معاش و معاد سبب حصول سعادت اهل اقالیم و ادوار

میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت

مثلا انبیا ۱۲ — ای تفاوت در انبیا و دیگر انسان ۱۲

بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون

شرف و فضائل بعضی حیوانات بر بعضی که بالا مذکور شد ۱۲

بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکهٔ مقدس

و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود باتمام رسد مانند

خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی

شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایات

مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام

حدس گمان نمودن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و دریافتن چیزی ۱۲ رشیدی

اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و آموختن چیزی و بدست آوردن آن برای خود نه برای تجارت ۱۲ رشیدی

پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه
مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت
همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند ظاهر گردد **لولاک لما
خلقت الافلاک** مصداق اینمعنی است بل اینمعنی مقرر و مقصود
ازین اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان
در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و
او را راهی است باراده بمرتبهٔ اعلی و بالطبیعه بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه بحیثیت
در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل ما یتحلل
باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی
و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشانرا
مزاج العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب حواله
با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند میسازد نه
غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و

نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاح حسن

بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از

انواع مرکبات نباتی و حیوانی در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت

او مرکوز شده کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و

ارادهٔ او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده

اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی

علوم و معارف و آداب و فضائل گراید شوقی که در طبیعت او به نیل کمال مرکوز است

او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه و از افق بافق میرساند تا نور الهی

بر و تابد و مجاورت ملاء اعلی بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی

سکون و اقامت اختیار کند زمام بدست طبیعت دهد او را بطریق انتکاس

روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که

در طبایع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز و لحظه بلحظه ناقص

میشود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند

بلکه بمدتی بدرجهٔ ادنی و رتبهٔ اخس رسد و انجام هلاکت و بوار او چنانکه گفته اند

هی النفس ان تهمل تلازم خساسة   وان تبعث نحو الفضائل تلهج

غزل رشتن و ریسیدن ۱۲
نسج بافتن جامه ۱۲
دباغت پوست را بدوا پاک کردن ۱۲
طبیعت ۱۲
یافتن و رسیدن ۱۲
انتکاس سرنگون و واژگون شدن ۱۲
انحطاط کم شدن و فرو افتادن ۱۲
تباه و فاسد ۱۲
بوار هلاک شدن ۱۲
اینکه بگذاری ۱۲
اینکه برانگیزی ۱۲

و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد بپیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در ان بزیادت جهدی و حرکتی حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت در ان معنی کافیست مانع میشوند در روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلهٔ تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند

وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات خاصیتی است نفیس یا خسیس لطیف یا کسیف که هیچ موجودی دیگر با او در ان شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت او تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزها دیگر با او در ان شریک باشند مثال شمشیر را خاصیتی در مضا در دانی در بریدن و اسپ را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در ان با ایشان مشارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی

تامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش
چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا در روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که
صاحبش را بکار باید داشت فعل او باتمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسپ
چندانکه دونده تر بود و در فرمان بردار سوار و اطاعت لگام و قبول ادب به مبالغه تر
بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری بُرد یا خود
نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبهٔ او بود و اگر اسپ نیک نرود و
گم شدن ۱۲
یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آن را بر بی هنری و خسّت
برابری ۱۲
او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و
افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف
نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح آن گفته آمد اما آن
خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب
آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق
بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان
جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف

۱ ای در بعضی افعال و قوتها مثل خوردن و [illegible]
حرکت و سکون و شهوت راندن
انواع حیوان با انسان شریک اند و
در بعضی نباتات [illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲

۲ اخرس [illegible] ۱۲

۳ تمکن [illegible] ۱۲

وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس
هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی بفضیلتی که او را متوجه
بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی
در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات
اشترکت دارد اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش
منحط شود و بامراتب بهایم رسد یا فروتر ازان آید اولئک کالانعام
بل هم اضل و آنچنان بود که مثلا رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که
حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون ماکل و مشارب و
ملابس و مناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوت شهوی بود و یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام
که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصور
همت بر معانی عین رذیلت و محض نقصانست و اکثر حیوانات درین
ابواب ازو کاملتر اند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص
سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوات راندن و صولت شیر در قهر و
شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که از غایت جهد در آن

بذل کند بسکی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت

ای عند العقل بسکی خواهد رسید ۱۲

عمر دران صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر

خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران باب آن سبع بر وسبقت گیرد و فضیلت

مردم از قوه بفعل آنگاه آید که نفس را ازچنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند زیرا که

طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از آثار و

سیخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد ولیکن چون میل نفس انعطاف را

از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت

گردانیدن ۱۲

آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود

و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست

مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا

از چیزی دور شدن ۱۲

محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او

بیشتر باشد و قوت احراق در وی زیاده تا بمقتضای طبع خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان

را مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود

و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف

نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم و سباع و مغرور شدن

بشواغل محسوسات از وصول بکمالاتیکه او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمد رسیدن همچنان کمال را مراتبست زیاده از مراتب نقصان که عبارت ازان گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و از آن در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رائت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر همبرین منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت ازچنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمأن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیأ باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد و عباد از وی و ازاحت سفه و فساد او ازان در عاجل و استیجاب خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته این است بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق و هو البصیر والخبیر

لذات دنیاوی ۱۲ — رسیدن ۱۲ — محل ۱۲ — نیست شدن ۱۲ — متلاشی ۱۲ — پناه دهد ما را ۱۲ — تباهی و ویرانی ۱۲ — میدان ۱۲ — بی آب ۱۲

قرة العین خنک شدن چشم از سرور ۱۲
ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید ۱۲ منتخب
مقت بالفتح دشمن داشتن و دشمن ۱۲ منتخب
اراحت کسی را آسوده کردن ۱۲ و ازاحت دور کردن ۱۲ منتخب
استیجاب سزاوار شدن ۱۲ — آجل عقبی ۱۲ — عاجل دنیا ۱۲

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسانی که مخالفت حق کرده اند در آن باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر
آن بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت آن کمال شرحی
دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد
دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او
بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ
و چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را
کمالی بود که هیچ موجودی را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان
کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم‌ترین ایشان آنرا
بی تهاونی و تلونی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال
رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است
از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوتست یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال
قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر
مقتضای آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت

حاصل کند و بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی
موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن
و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او زدوده شود
و حکمت نظری با سرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی
آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق
و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد ازان بدرجهٔ اکمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوال کلی
باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتیکه در آن مساهم باشند برسند
و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان
خواهد بود پس کمال که اول تعلق بنظر دارد و بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمثابهٔ
ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین
علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأ است و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب شد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض
در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض
آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که وجود

او در تصور ثنا باشد غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بر وجهی کلّی واقف شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلّیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد خویش عالمی شود بر مثال عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدا تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص گردد و انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت ابدی و نعیم سرمدی مستسعد گردد و قبول فیض معبود خویش را مستعد شود بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف قرب حضرت الهی بیابد و این رتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نبستی چنانکه جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردن ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و انکار معاد و غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصیل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و

وتهذیب امورسیست که مؤدّی بود بلذات دنیاوی مثلاً گفتهند که فایده وغرض
از ذکر وفکر که دو قوتست از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا
مشربی یا منکحی یا فتی باشند وبتفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را
خادمی ومزدوری شمرند در خدمت شهوتی خسیس وذات شریف راکه شریک ملاء
اعلی است در رتبه برند کی اخس موالی وآن نفس بهیمیست که قسم دیگر حیوانات
در منزلت ادنی فرود آورند واین رای بیشتر جهّال وفرومایکان خلقست وبدین
رای نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات وشهوات
اینجهانی باشند تا ازبهشت عدن وقربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم وتمکّن از مناکح شهوی ووصول بمشارب مرغوب طلبند ودر عبادات و
دعوات از معبود خویش همین خواهند وترک دنیا وزهد در رغایب آن بر سبیل متاجره
ومرابحه کنند واندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند وحقیر فانی در طلب خطیر باقی
بذل کنند وبتحقیق این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات وشهوات نه
زاهدترین وقانع ترین ایشان وبا اینهمه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت وملاء
اعلی ذکری رود وبشنوند که فرشتکان که مقرّبان حضرت قدس اند ازین قاذورات
وخسایس شهوات مقدّس ومبرّا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانند

کہ باری سبحانہ وتعالی کہ خالق خلایق ومُبدع کل است مُنزّہ ومُتعالی است ازین درجہ

ولذت وتمتّع بامثال انبعاثی براو روانہ وایشان درین باب مُشارک سگ وخوک

بل خنافس ودیدان اند و در عقل وتمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده

بارای اول دریک ضمیر از عجایب عالم است واگر فکر کردندی اندک مایہ ایشان را

روشن شدی کہ تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمۀ ملایم طبع لذت نیابند وتا بمشقت

عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند وتا اسیر امتلای اوعیۀ منی نشوند

از دغدغۂ مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد وتا رنج گرما وسرما تحمّل

نکنند از زینت لباس تمتّعی نگیرند پس چون از اصناف این نوع مُداوات

وعلاج کہ سبب شفا باشد از آلام وموجب سلامت از نکایت آن آسایش یابند

وبدان از مُقاسات شداید آن برہند وطعم آن لذت وراحت در مذاق

تصوّر ایشان تمکّن یابد گمان برند کہ آن لذات کمال وسعادتی تمام است وازین مایہ

غافل مانند کہ اگر بلذّات مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مُبتلا شده باشند

واگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و

ہمبرین منوال جالینوس گوید در حقِ این جماعہ این خبیثان کہ تباه ترین سیر

موسوم اند چون کسی را یابند کہ درین مذہب با ایشان مساہم بود بنصرت او

خنافس جمع خنفسا بالضم وآن کرمی است سیاه بدبو کہ از ریاحین وبوی خوش میمیرد ۱۲ و از سرگین آن را خوش آید وبعربی جعل گویند ۱۲

بفارسی آن را کرم گویند وبعربی دود

نظیر ... ۱۲

... ۱۲

لذت زناوی واشتال آن ۱۲

... بالفتح ...

... ۱۲

... ۱۲

و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افگنند و فرا نمایند که ما
بدین طریق متفرّد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر
روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان
افکنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بالطبع مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب
اتباع این جماعه بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات
بحسب ضرورات بدن ست از جهت آنکه بدن از طبائع متضادّه چون حار
و بارد و رطب و یابس مرکّب ست و غلبهٔ یکی ازین اضداد بر دیگران موجب
انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از جهت دفع آن حالت ست که اقتضای
انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه
سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود
و فرشتگان که مقرّبان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند
و حضرت عزت از اتّصاف بچنین اوصاف منزّه و متعالی در معارضه گویند

تنها ۱۲

پیروان ۱۲

بیان معنی آن حالت ۱۲

ای در کیست ۱۲

احداث بالفتح نوجوانان ۱۲

معارضه یکسی برابری کردن و از جای بر دیدن ۱۲ رشیدی

مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزّ و علا را با خلق
نسبتی نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که
با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی
اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجب‌تر آنکه با وجود چنین مذهب
و رای اگر کسی را بازشنوند که ترک طریقهٔ ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است
و استهانت مینماید بتمتّع از لذّات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر
مشتهیات شعار خود ساخته و برکمتر لقمه و نامرغوب‌تر خرقه اقتصار نموده از و
تعجب بسیار کنند و او را مستحقّ کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او ولی خدا و صفی او
است و در میان خلق از و فرشته سیرت‌تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون
او را بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت
با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هرچند مخالف عقاید ایشان است
آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از
قوّت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می‌یابند
پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقص مذهب خویش از آنجا که نمیدانند
ارتکاب میکنند و روشن‌تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقاله این جماعه

آنست که اگرچه نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید که مرگ بآرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی برد (زبونی) طاری شده باشد که انسانیت ازو بتمامی زایل گشته باشد و وقاحت که از (ای دارد — بحیائی) لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امید وار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحت ایشان مرجو باید که اندیشه (قوتیکه اثر ضعیف از قوت نفس ست ... در ایشان باقی ماند) کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند (ای قبایح موجب حیا میگردد) و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریست و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب (ای ارتکاب قبیح) پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای (ای ارتکاب قبیح — پوشیدگی — سوای) قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدهٔ (قبیح) آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیر است چرا

بکاری که در شنیدن ... سبب ... آنست که ...

چراکتمان و ابنکار آن از فضیلت و مروت می شمارید و اظهار آن و اعتراف
بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و بلد ایشان در جواب
ادراک غایت بود در معرفت ردائت سیرت و خبث سریرت ایشان پس
عاقل باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور
دارد و از غذا بقدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول
آن تمتع و لذت طلب نکند صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل
آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و
مرتبهٔ خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی
و علتی شاید اما باید که بشائبهٔ عرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار که دفع
مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز
کند بقدر آنچه از حقارت و لوم آمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه
مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار
کند و اگر اندک مایه از آن درگذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت
بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و

و دو مسکن و دیگر چیزهائی که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت حد نکند بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و باستار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دون آن و بر جمله در مردم سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی (ای فی الجملہ ۱۲) و مشارک بهایم بادون است و مباین ایشان باشرف و مشارک سباع باوسط و مباین باشرف و مشارک ملایکه باشرف است و مباین بادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزل گاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود (انسان ۱۲) تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه واصل شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس امّاره و نفس لوّامه و نفس مطمئنّه آمده است نفس امّاره بارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوّامه بعد از ملابست الخیبه مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنّه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند که

اماره امرکننده به بدی ۱۲

لوامه ملامت کننده ۱۲

[illegible] بمعنی وارد دل آمدن از غیب ۱۲

مطمئنه از اطمینان بمعنی آرام گرفتن ۱۲

ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس
ملکی است دوم هر چند ادیب نیست امّا قابل ادب است و انقیاد مؤدّب نماید
در وقت تادیب و آن نفس سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم
قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدّتی که در آن مدّت کمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است
تا فساد دیگر از استیلای او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و
این معنی نزدیک است بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره
بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه بمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف واما تلك فهی بمنزلة الحدید فی
الصّلابة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است که
ما اصعب فی الشّهوات ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل
کند اگر قوت شهواتی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر و بغضبی که
مهیج حمیّت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد
غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و

هذه: سبعی ۱۲ — تلك: بهیمی ۱۲ — ای نا فرمانی کند نفس بهیمی ۱۲ — ای بعد حصول مرادش ۱۲ بهیمی ۱۲

که او معلم نفس انسانی است یعنی نفس ملکی که موضوع و مرکب نفس ملکی است یعنی نفس ملکی در بدن که مقصود کمال خویش حاصل کرده بمقصد رسیدن ۱۲

ای مهیج آن نفس از غلبه فسق ۱۲

حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاح حسن
امیدوار بود باقتضای عزیمت در قطع و قمع شهوت از معاودت مثل آنجا
استعاذ بایدکرده الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت که بسیار مردمان چنان
میبینم که دعوی محبت افعال جمیله از تحمل و تجشم بصیرت و فضیلت
اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان ... فرق
نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلت
سوم نمود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند
و بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد بود مثل این سه نفس قدما و حکما چون
مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوک
تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس
چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود
و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهارپایه و هم سبع را بر وجه
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت
کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعه بر قاعده عدالت بکند پس همکنان در
مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود

لغت: در قطع و قمع ... شهوت که ...
... یعنی تحمل ... صعوبت ...
مربط بکسر با جای بستن ستوران ...
علوفه بالفتح علف ...

تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن
گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسّف از جاده و تعجیل بجایگاه
هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگر آنرا پی بر
گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای
دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه
یا بسقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود
بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت خویش بدان سو
میلان دهد و رنج و خوف تلف باشد آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که
در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی
یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت
اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن باشند و حال این سه قوت در
تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس
دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این هم قوی
و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یکی
بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آنحالت

گوئی مؤثر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع وضد ندارد وازینجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما
اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع وتخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید
بود تا مؤدی شود بانحلال آلت وهلاکت هر سه و هیچ حال نبود
رسانیده شده ۱۲ — ای بدن ۱۲
تباه تر از آنچه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی وتضییع نعم او که معنی
فسق آنست وکفران ایادی وانکار حقوق او که کفر عبارت ازانست و
ناسپاسی کردن ۱۲
وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همان است ورئیس را مرؤس و
پادشاه را مملوک وخداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشاره
بدان است واینمعنی اقتضای طاعت شیاطین واقتفای سنت
ابلیس وجنود او بود نعوذ بالله منها ونسئله العصمة والتوفیق

فصل هفتم در بیان خیر وسعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست

چون هر فعلی را غایتی وغرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی
تواند بود وغرض ازان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت
اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که معرفت
ماهیت خیر وسعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که

انحلال گشاده شدن ۱۲
ایادی جمع ایدی واین جمع ید است یعنی دست نعمت ۱۲
انتکاس سرنگون شدن ۱۲ از شیدی
اقتفا از پی رفتن ۱۲
علت غائی در وجود مؤخر ودر ذهن متقدم باشد ۱۲

باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث
غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیاده گردد و حکیم
ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب
درین باب همانست که او نموده است چه اول فکر (ای خیر و سعادت ۱۲) آخر عمل بود و آخر فکر اول
عمل چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فائده تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیارد ابتداء عمل
نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین
تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاذ ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق
که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی
نبود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی
تاثیری نیست بلکه با حداث کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان
ملابس شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من
(ای ابو علی ۱۲) میگویم که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در

احداث یا ابلغ طفلان و نوجوانان و نو آموزان ۱۲

در کتاب اخلاق نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از
جهت آنکه اینمعنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان
اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل
فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی را از حکما
نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده چنانکه خلاصه آنمعانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکماء
متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
آنمعنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات اوست
و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول بدان غایت نافع باشند و اما سعادت
هم از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست
بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر
سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشند و جماعتی در
حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق
بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان

ای کتاب الطهارت ۱۲
ای از شنیدن و دانستن ۱۲
ای استاذ ابو علی ۱۲
ای خیر مطلق ۱۲

صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی
نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملائمت مآکل و مشارب و ملابس و
راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن همه چیزهائی بود که
به بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق
یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی
از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد
و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند نه از برای ادراک
مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد
والا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود
خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آنخیر زیاده بود آنخیر
باضافت بود و آنخیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه
بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود
معرفت آنمعنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات
پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیری که نه خیر بود بخیر نشمرند
تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک تر بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات

واما اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که
او خیرات را بر نوعی منقسم کرده است که خیرات بعضی شریف بود
و برخی ممدوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف ازو عارض شود و آن
دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله
است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزها
ساختن و آماده شدن برای کاری ۱۲
است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت
و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام
اند یا غیر تام اما آنچه تام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش
طالب مزیدی نگردد بران و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون
حاصل آید بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر
غایات مانند تعلم علم بود و علاج در ریاضت و بوجهی دیگر خیرات
یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در
مقولات عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین
کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و

فرفوریوس نام حکیمی از شاگردان ارسطاطالیس ...
... در ابتدای اصلی ...
نمی ...
قطعه ...
...
[illegible]

همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت صمدیت
عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات
نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این
مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر
و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت
نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند قسمت سعادت و اما
اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و
غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع
با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه
جماعه بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا
اجناس فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضائل بدنی

و غیر بدین حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملکی امراض و محن مبتلا متفرقی ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع او بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهائی را که خارج بدن باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این را نزدیک محققان حکما ضعیفی است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شایبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن برویت و عقل مقرر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطالیس چون نظر کرد در اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت

پیروان او
مثلا صاحب افضیلت کور و لنگ باشد
باشد که نابینا و مفلوج باشد و در آن حالت هیچ کس ...
... و کسب بدین ... شخصی ...

خود در بسیار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضهٔ معروف و برین‌ها قیاس از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق حال حقایق را شامل بود پس برین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب اهل اراده داشته باشد پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق

غضوب: بالفتح بسیار غضبناک ۱۲

صولت: بالفتح حمله کردن و یورش ۱۲

انجاح: بفتح حاجت روا کردن و برآوردن ۱۲

اظهار ۱۲

وبقدر نقصان در بعضی ابواب وبعضی اضافات ناقص بود وهمین
حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه ازو صادر شود بی مادّه
مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت
در اظهار شرف خویش محتاج ست بصناعت ملک و بدین سبب
گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدایتعالی بخلق میرسد سعادت محض
از انجمله ست چه سعادت عطیّتی و موهبتی ست ازو سبحانه وتعالی در اشرف
منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص ست بانسان تام که غیر
تام را مانند کودکان با و مُشارکتی نیست دران و همچنین خلاف
افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او
بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکمای قدما بر آنند
که بدن را در سعادت حظّی نیست وگفتند مادام که نفس مردم متّصل بود ببدن
و بکدورت طبیعت ونجاست جسم مُبتلا و مُلوّث و ضرورات حاجات او
بچیزهای بسیار شاغل او سعید مُطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بر وجه اتم بظلمت هیولی ونقصان و قصور مادّه محجوب ست چون ازین کدورت
مُفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم

عقل تام بر وافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود
و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد
درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات
و مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول
با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و این آثار و افعال باطل
شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بران مقررست که سعادت را مدارج
و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد
سعید تام شود اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل
آمده باشد بانحلال بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب
و چون متأخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین
عقلی مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم
و انعام بود [illegible] اقتضاء آنچه موجب کمال جزو روحانی است روزی
چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیمست تا آنرا عمارت کند و نظام
دهد و اکتساب فضایل کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و

انحلال گشاده شدن و از هم رفتن ۱۲

انعام بالفتح جمع نعم بفتحتین بمعنی چارپایه ۱۲

ودر صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو
وسفل مکانی است بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار
اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل
تعلق او کنند و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط
بود باجتماع هردو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی بمطالعه
جواهر شریف عالی و بحث ازان و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبه
اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت
بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت
ازان حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف
جلال حق متحلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبه جسمانیات
باشند و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق برای از مضایق
ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبه
روحانیات باشند و سعادت آنجانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط

واز فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر مادهٔ اند بالذات وبه تنظیم امور عالم
بالعرض ملتفت مع ذلک بنظر در دلائل قدرت الهی واطلاع بر علامات حکمت
نامتناهی واقتدا بدان بقدر طاقت واستطاعت متمتع ومبتهج ومرکه ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم وسباع معدود باشد
اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند
وبخساست نفس ودنائت همت ازان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعداد
که از موهبت مبدء وفطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند واین گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان کشاده اند وایشان را بچندین ترغیب وترهیب بآن
دعوت کرده اند واسباب تیسر وازاحت علل تقدیم رسانیده وایشان
در سعی وجهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته در روزگار در
استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان
از مجاورت ارواح مقدس ووصول بسعادت اشرف عذر واضح است
واستحقاق مذمت وملامت وحسرت وندامت اینجماعه را لازم چنانکه
گفته آمده مثل بینا ونابینا که از جادهٔ منحرف شوند تا در چاه افتند چه هرچند
در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است ونابینا مرحوم پس ظاهر شد که

ناترک ۱۲ برگزیدن ۱۲ کمینه ۱۲ همسایگی ۱۲

زیانکاری ... (حاشیه)

سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه مرتّب است مرتبه
اول از شایبه آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه اقصی
و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسّی پس این سعادت بتحقیقت
ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند
و باستناره انوار الهی و استفاضه آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت
رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات
افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر باشد بلکه جملگی احوال و مآثر و خیرات
دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزهاست بدو وبالی باشد برو و نجات و
خلاص ازان بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرّفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این بنیه باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازاله آن مجال
واختیاری نه پس ازو بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیّت باری عزّ و علا
بود چیزی صادر نشود و مخاوعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و
اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر ثروت مطلوبی
جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه با دراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی
از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی

آراسته ۱۲ — روشن شدن ۱۲

هرچه از اسباب و جهانی ... ۱۲ / ... ۱۲ / ... ۱۲ / مبالات باک داشتن ۱۲

... ۱۲ / ... الفطرة ۱۲ ... ۱۲

جزع ... ناشکیبائی ... ۱۲ / خوشی ۱۲

بعربی نقل کرده است باحتیاطی هرچه تمامتر و استاذ ابو علی آن فصل را
بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و درینجا
آن فصل راهمچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب
فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح
خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان
متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از
اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درینحال طبع مردم هنوز ملابس
اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاهدارد و از افراط تجاوز نماید و او
درینمقام بآنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از ان واجب بود
ای از فضائل و سعادت ۱۲ — ای از رذائل و شقاوت ۱۲
چه امور متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر
خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم
آمیخته ۱۲
وانچنان بود که اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن
صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی
التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین
نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی

ای بعضی فضیلت و سعادت ... و بعضی رذیلت و شقاوت ۱۲

بفعل آید و افعال خاص خدا یتعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهائی است
که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بحصول امور خارجی
و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس
امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود
تعالی الله عن ذلك علوا كبيرا لیکن عنایت او عز و علا
بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی
صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش
کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهائیکه مفضل علیه او
و غیر آن همچنین بود سبیل مردیکه بغایت قصوی برسد در اقتدائیکه
او را ممکن بود بباری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات
او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده
و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول باز برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر
چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود

ای نفس فعل ۱۲ — یعنی ۲ — ذات ۲ — کرده ۲ — خدا ۱۲ — که نفع فعل بفاعل عاید شود ۱۲ — ای نفس فعل ۱۲

یعنی در قصد اول بسوی چیزی دیگر نباشد ... ۱۲

بدانکه خدا یتعالی محتاج اسباب و علل نشود ۱۲

ونه از برای دفع مضرتی ونه بجهت مباهاتی وطلب ریاستی ومحبت کرامتی
این است غرض حکمت ومنتهای سعادت الا آنست که مردم بدین درجه رسد
تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق بامور خارجی دارد وجملگی عوارض نفسانی را نسبت
نگرداند وخواطریکه ازان عوارض طاری شود در وتمامه منتفی ومفقود نشود وتا
اندرون او از شعار الهی وحکمت نامتناهی ممتلی نشود وآن امتلا بعد ازان
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود وازان پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی وشوق نامتناهی ممتلی شود وبامور الهی متیقن گردد وآنچه
در نفس وذات او که عقل محض است حاصل شود همچو قضایای اولی که
آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل ورویت او درانحال
امور الهی را وتیقن او بدان بروجهی شریفتر ولطیفتر وظاهرتر ومنکشف‌تر
ومبین‌تر بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا
اینجا سخن حکیم است ودر مطاوی این کلمات فواید بسیار است در بناء
والهداء [illegible] ونباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت
حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن وتدبیر منازل بنظر در حال طایفهٔ دون طایفهٔ و

واصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس
مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یکروز که
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت
آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش
سازد و بچیزی دیگر مائل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق
آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده باقی نماند از
جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع
و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط و بر و دایر و در نکبات و نوائب
محن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل
و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگرانرا رسد مبتلا نشود
چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر و طاری شود نه
ناسپاسی و بی صبری از و صادر گردد و اگر مثل مصایب و آلام ایوب علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مائل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند
چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق

بلبل ۱۲

سرنگون شدن ۱۲

کشیدن ۱۲

ای منحرف ۱۲

خطاف ابابیل که بفارسی پرستو گویند ۱۲

انحطاط افتادن و سرگشتن ۱۲

نکبات نقیض بخت ... و نوائب ... ۱۲

بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد
او را از آن باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و انجماع
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبهٔ جبن بر عزیزت منفعل آن آثار شوند تا با ضطراب
فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت
اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر باهل سعادت تشبه
کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند
و از غمری و عدم معرفت و وثوق نابودن بسلامت عاقبت حرکات
نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکا
عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نبا
از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس
گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در
معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود
بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامس برمز گفته آمد و برنامس
بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص در اثنا آن بلیه متوفی

متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود واین سخن بس شنیع است
بعد ازان در جواب این شبه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حال که برو عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آنحال بود ایثار
کند مانند صبر در وقت شدت وسخا در حال ثروت وحسن تحمل در ایام
فاقه تا در همه احوال سعید باشد وسعادت او منتقل نشود وچون چنین بود
اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر ومدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او
اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر
ومنغص شود واحزان وهموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود
وافعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق
وحسن او زیاده بود چه احتمال مصایب عظام وخرد شمردن وقایع صعب
چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت
ذات وکبر نفس وارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است
که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند وچون چنین بود سعید همیشه

مغبوط باشد واگرچه مصیبتهائیکه ببر نامس رسیده بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال سُنّت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذّتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذّتی که سُعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگوییم که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اوّل سیرت لذّت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف واتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذّت را اما کرامتی و لذّتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذّت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذّت عادل در عدالت تواند بود و لذّت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضائل است

غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال نعمت از او خواهند بخلاف حسد ۱۲

شرط ۱۲

جز ۱۲

متوقی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود واین سخن بس شنیع است
بعد ازان در جواب این شبه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حال که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آنحال بود اختیار
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام
فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود
اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او
اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر
و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود
و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق
و حسن او زیاده بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن وقایع صعب
چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت تمامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است
که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه

غبطه آرزو بردن بحال کسی با آنکه زوال نعمت او نخواهند بخلاف حسد ۱۲

مغبوط باشد واگرچه مصیبتهائیکه ببرنامس رسیده بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال سُنّت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است وچون گفتیم که سعادت شرط ۱۲ آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذّتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذّتی که سُعدا را باشد جزء ۱۲ با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اوّل سیرت لذّت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف واتّم سیرتهاست واو شامل بود کرامت و لذّت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند وچون هر کسی را لذّت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذّت حکیم در حکمت وچون نفس فاضل را غایتِ مطالب نیل فضائل است

پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و امّا
لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین
در کرامت و رای این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف
چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود
صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ازو ظاهر نشود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت
آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و
سرور او سرور حقیقی بود منزّه از تمویه و مبرّا از میل بزخارف و اباطیل و
در آن حال محبّت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ
دارد که سلطان عالی را مسخّر شیطان بطن و فرج کند یا باشرف اجزا
خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف بلذتی کند که دیگر حیوانات را
دران شرکتست چه آن لذت حسّی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از
تواتر و تعاقب مؤدّی بملالت و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف
این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسّی عرضی و کسیکه لذت حقیقی
ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا

سعادات خارجی مثل صحت بدن و سلامت اعضا و ثروت و فراوان و سعادات و غیره ۱۲

ذلیل ساختن و بکار بردن و بیهوده پیروی نمودن از کسی ۱۲ تعبیر از بطن و فرج چه لذت دادن آن لذت دادن و فرج است آنها ۱۲

ازکجا طالب آن باشد همچنین تا بخیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
انبساط و ارتیاح صورت نه بندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل
و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا
میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر
و هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و
سلامت باند و هر که نشناسد او را بکشم نه بتباه ترین کشتنی و آنچنان بود
که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم
در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تأمل کند بر معانی مسائل گذشته
تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی
و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت
ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی
سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منتقل و متبدل شود و
لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات
حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت
چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات

بعینها در حالتی آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف
آنست چه ذاتی ست نه عرضی و عقلی ست نه حسی و الهی ست نه بهیمی پس
لذت عقلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام
رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت
در بدایت و نهایت مختلف افتاده ست اما لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت
مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون
ممارست حاصل آید انفعال طبع رو نماید آنگاه بود که باندراس قوت
عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون نهایت رسد
التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت
بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد و بصبر و ریاضت
و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بهاو شرف
و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت
محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و ازینجاست که مردم زاد در عنفوان عمر
بتادیب پدر و مادر احتیاج ست و بعد از ان بتهذیب اخلاق و

ای مداومت و استعمال ۱۲ — ای طبع آن خوگرد ۱۲ — کهنه شدن ۱۲ — ای در حرام و حلال امتیاز نکند ۱۲ — ای ناخوش و مکروه ۱۲ — سوا ۱۲

انفعال متاثر شدن ۱۲

وخامت بدی و ارزنا سازگار شدن ۱۲

یعنی عاقبت بد لذت حسی را معاد نیست مستمر نبود و زایل گردد ۱۲

وعقیدت وتقویم طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن
سیرت را مقتدا سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که
لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول
دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا معلوم شود که سعادت مستلزم
(دادن و رسانیدن ۱۲)
جود باشد چه استیفای لذت سعادت در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود
چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید کریم ترین نفایس
(استعمال ۱۲) (ساز ۱۲)
و شریفترین رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر
تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی ست با شرف منزلت و
علو مرتبت خاصیتی ست ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض
دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در ان موجب قلت ذات ید و
(نعمت و دولت)
نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد
نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد
(افزونی ۱۲)
جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و
(سوختن ۱۲) (غارت کردن ۱۲)

و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درو حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم شود و حکما را اخلافست که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است که چیزهائیکه در غایت فضل بود از آن مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثال آنکه باری عزّ و علا خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدحست نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست

خلق ملکهٔ بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه

ره یافتن ۱۲
ای لذت سعادت ۱۲
سوای ذات و صفات ۱۲
ای تعالی و خیر محض هر دو در غایت فضل اند ۱۲
ای گفتن
به بزرگی نسبت کردن ۱۲
ای عادل هرگاه عدل کند او را مدح کنند ۱۲
تعریف و نهایت ۱۲
قسم دوم در مقاصد ۱۲

سریع الزّوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزّوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه
کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیّت خلق ست و امّا لمّیت او
یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت امّا طبیعت
چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال
مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازیکه
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود
یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلّف برو غلبه کند
یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو در آید و امّا عادت چنان بود
که در اول برویّت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده
تا بممارست متواتر و فرسودگی دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویّت از و صادر شود تا خلقی شود او را و قدما را خلاف بوده است
اندران که خُلق از خواص نفس حیوانی ست یا نفس ناطقه را در استلزام ام
مشارکتی ست و همچنین خلاف کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند آن راسخ گردد

وگروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی
گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان
آفریده اند که هر خلق که میخواهد میگیرد بآسانی یا بدشواری آنچه ازان موافق
اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه بر خلاف
آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه گشته و ازین
سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
(مقولهٔ مصنف رح ۱۲)
و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند یا بملابست (و ملازمت)
افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موسوم
بوده اند و مذهب اول و دوم مؤدی است بابطال قوت تمیز و رویت
و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال (گذاشتن ۱۲)
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه بس (رساننده ۱۲) (بدیهی ۱۲)
ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان
گفتند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست

یعنی کسی اطاعت کسی نکند و [illegible]
زیرا که از میان انسان برخیزد پس نظام بر افتد
شود و بقای نوع متعذر گردد و عالم
خراب شود ۱۲

اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که در حسن و قبیح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و سنخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز ست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت

بر قوت خیر هم لازم آید شریر بطبع باشند واما اگر شرّ از غیر خود استفاده میکنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند
وهمین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده
وچون این هردو مذهب را ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرد وگفت
که بعیان ومشاهده می بینم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند وبهیچ وجه
از آن انتقال نمیکند وایشان اندک اند وطبیعت بعضی اقتضای شرّ میکند
وبهیچ وجه قبول خیر نمیکند وایشان بسیار اند وباقی متوسّط اند که
بمجالست اخیار خیّر میشوند وبمخالطت اشرار شریر وحکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق وکتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم وتادیب اخیار
شوند وهرچند حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ ونصایح وتواتر تهدید و
تادیب ومواخذه بسیاسات پسندیده هرآئینه اثری بکند پس طائفه
باشند که هرچه زودتر قبول آداب کنند واثر فضیلت بی مهلت ودرنگی
در ایشان ظاهر شود وطائفهٔ دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام
فضائل وتادیب واستقامت بطی تر بود واما دلیل حکمای متاخر بر آنکه
هیچ خلق طبیعی نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد وهرآنچه تغیر پذیرد

راست شدن ۱۲

خلق ... طبیعیا ... تغیر ... خلقی ... طبیعیا ۱۲

طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده است از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرائع که سیاست خدایتعالی است ظاهر است و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خویش بیّن است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بر آن اقدام نمودندی و اگر کسی نظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که بر دیگ از ظرفی بطرفی برند یعنی او را روشن کرده و کودک در ابتدای فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویّت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند باسانی و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان

چون حیا و وقاحت و سخا و ضنّت و قساوت و رقّت و دیگر احوال از ایشان
صادر شود و بعد از ان بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آنحالات
و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر بر آیند
و گروهی شریر و قومی متوسّط و چون مانند هست احوال خُلق بخلق که همچنانکه
هیچ صورت بصورتی مُشابه نیست هیچ خُلقی مناسب خُلقی یافته نشود و اگر
اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هرکس بدست طبع او دهند همه عمر بر
حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق
بماند بعضی در قید غضب و برخی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا
بتکبر و لیکن مؤدّب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدّب
ثانی اهل تمیز واذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از ان
مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید
ناموس الهی آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان
کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات
باصلاح توان آورد اینمعانی را در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجملة ایشانرا

اجباراً و اختیاراً بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه طریقهٔ قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم تر باشند باسانی بآن برسند انشاء الله تعالی انه هو ولی التوفیق

راه راست ۱۲

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات بحسب شرف آنموجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض از و استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از و بتمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر

چرم را از مو پاک کردن ۱۲

مصدر خاصیت خویش نباشد بروجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا
همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال
خاص او کند از و تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت
نه بندد پس صناعتی که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات اینعالم بود اشرف
صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است
چه اسپ دوندهٔ تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با
تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت
ازان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت
نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است ولهٰ أر أمثال الرجال تفاوتا
لدى المجد حتى عُدّ ألف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند
ولیکن بحقیقت مقصّر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس
موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط
این صناعت میسّر میشود که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج رسانند
بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و هرچند همه مردمان قابل یکنوع کمال نتوانند بود

چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کردچه شریف صناعتی تواند بود و اینقدر در ینباب کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از انست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده چون یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدای فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند و آن مبدای غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهواتی که آنرا نفس بهیمی نامند و آن مبدای شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان برند

که یقینی است وبحقیقت جهل محض بود از انحرکت فضیلتِ علم حادث شود
وبه تبعیّت فضیلت حکمت لازم آید وهرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود
وانقیاد نماید نفس عاقله را وقناعت کند برآنچه نفس عاقله قسط او شمرد وتهیج
بیوقت وتجاوز حد نماید دراحوال خویش نفس را ازانحرکت فضیلت علم
حادث شود وفضیلت شجاعت به تبعیّت لازم آید وهرگاه که حرکت نفس بهیمی
باعتدال بود ومطاوعت نماید نفس عاقله را واقتصار کند برآنچه نفس عاقله
نصیب او نهد ودراتباع هوای خویش مخالفت او نکند ازانحرکت فضیلت عفّت
حادث شود وفضیلت سخا به تبعیّت لازم آید وچون این سه جنس فضیلت
حاصل شود وهرسه بایکدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکّب هرسه
حالتی متشابه حادث گردد که کمال وتمام آن فضایل بآن بود وآنرا
فضیلت عدالت خوانند وازینجهت است که اجماع واتّفاق جملگی
حکمای متأخّر ومتقدّم حاصل است برآنکه اجناس فضائل چهار است
حکمت وشجاعت وعفّت وعدالت وهیچکس مستحق مدح ومستعد مباهات
ومفاخرت نشود الّا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانیکه بشرف نسبت
بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا واسلاف ایشان

بهره ونصیب ۱۲ / فرمان برداری ۱۲ / آشتی کنندا ۱۲ / ای فضیلت عدالت ۱۲ / پدران ۱۲ / اجداد ۱۲

[Marginal annotations, partly illegible:] تهیج برانگیختن باد وغبار وامثال آن ۱۲

حالتی متشابه ... [illegible]

باین فضائل موصوف بوده اند واگر کسی بتفوق وتغلب یا بکثرت
مال مباهات کند اهل عقل را بر وانکار رسد وبعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد
که نفس را دو قوت ست یکی ادراک بذات ودیگری تحریک بآلات
وهر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری وقوت
عملی واما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی وقوت جذب یعنی شهوی
پس بدین اعتبار قوی چهار شوند وچون تصرف هریک در موضوعات
خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید وچندانکه شاید بی افراط وتفریط
فضیلتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
وآن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی وآن عدالت بود سوم
از تهذیب قوت غضبی وآن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی
وآن عفت بود وچون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید وتحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد
ازینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه
در اعتبار اول گفته آمد واینجا اشکالی وارد ست وآن اینست که حکمت را
قسمت کردیم بنظری وعملی وحکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتمل است

برتریه ۱۲
تحریک ۱۲
یعنی نظری وعملی وغضبی وشهوی ۱۲
ای حکمت ۱۲

بر فضائل چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از
اقسام حکمت و این قسمی بدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را
تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم بامور یکه
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را
نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر
دارد پس از این جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه
عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در این مقام
استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف
اعتبار اختلال از قسمت زائل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل
اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از او
بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او
از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون
فضیلت عام شود و اثر خیر ش بدیگران سرایت کند هر آئینه بسبب خوف و رجای

دیگران گرد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این
دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در
دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که
سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند
که حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری کردنی
یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد
نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بحسب رای او کند تا هم
فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که قوت
شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود
و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند
و عدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و
اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله الموفق والمعین

فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند

در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهور
ترست یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم
سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلّم پنجم حسن تعقّل ششم تحفظ
هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرتِ مزاولتِ مقدّماتِ منتجه سرعتِ انتاجِ
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت
فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا دران بفضل
مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج
مطلوب بی اضطراب و تشویشیکه بر وطاری گردد حاصل آید و اما
سهولت تعلّم آن بود که نفس حدّتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر
متفرقه بکلّیت خویش توجّه بمطلوب کند و اما حسن تعقّل آن بود که در بحث و
استکشاف از هر حقیقی حدّی و مقداری که باید نگاهدارد تا از اهمال دخلی کرده باشد
ونه اعتبار خارجی اما تحفّظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر
یا تخیّل ملخّص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاهدارد و ضبط کند و اما تذکر
آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت
ملکهٔ که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس شجاعت است

زیادت ۱۲ — درنگ ۱۲ — ای وارد ۱۲ — تیزی فهم ۱۲ — اندیشهای پریشان بجمعیت ۱۲ — ترک ۱۲ — پاک ۱۲

ذکا بالفتح تیزی طبع و بالضم آفتاب ۱۲ منتخب

انتاج ولد آوردن ...

یازده نوع ست اول کبر دوم نجدت سوم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و به یسار و عدمش التفات نماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر وراه نیابد و حرکات نامنتظم از وصادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نفتد و بدان استبشار و ضجرت نماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری نماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را

بزرگی و عزت ۱۲ ای خواری و ذلت ۱۲ باک اندیشه ۱۲

بے صبرے ۱۲

شاد شدن ۱۲

تحمل ۱۲

آرام ۱۲

ای دشوارے و فریاد و بے صبرے ۱۲

راندن ۱۲

توانائی یعنی جوانمردی و بزرگی ۱۲

کسب کردن ۱۲

فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و امّا تواضع
آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانیکه در جاه از و نازل تر باشند و امّا حمیّت
آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائیکه محافظت ازان واجب بود
تهاون ننماید و امّا رقت آن بود که نفس از مشاهده تألّم ابنای جنس متأثر
شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و امّا انواعی که در تحت جنس
عفّت ست دوازده ست اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حرّیت دوازدهم سخا امّا حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از
ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمّت و امّا رفق انقیاد نفس بود
اموری را که حادث شود از طریق تبرع و انرا دماثت نیز خوانند و امّا حسن
هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث
شود و امّا مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه
واحوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرّق نبود و امّا دعت آن
بود که نفس ساکن شد با در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش و امّا صبر آن بود
که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و امّا

Interlinear glosses: افزونی ۱۲ صراح — نرم دلی ۱۲ — شستی ۱۲ — سیرت ۱۲ — خواهش ۱۲ — اطاعت ۱۲

Margin notes: بدون الطمع ۱۲ — راحت ۱۲ — استشعار بیدار شدن ... ۱۲ — ... ۱۲ — ... ۱۲

قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آنرا و رضا دهد بر آنچه سدّ خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و امّا وقار آن بود که نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حد از وصادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و امّا ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و امّا انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن ملکه شود و امّا حرّیّت آن بود که نفس متمکّن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب ذمیمه و امّا سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصبّ استحقاق رساند و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن این است امّا انواع فضائل که در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروّت پنجم نیل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت امّا کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام باشد و قدر ش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و امّا ایثار آن بود

کوتاهی ۱۲ سستی ۱۲

خرج کردن ۱۲ اشیای مکسوبه محصوله ۱۲

جای رسیدن ۱۲

یافتن و رسیدن ۱۲

که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که بخاصهٔ او تعلّق داشته باشد بر خاستن
و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و امّا عفو آن بود
که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول
تمکّن از آن و قدرت بر آن و امّا مروّت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلّی بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیاده بر آن و امّا نیل آن بود
که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده
و امّا مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقّان بود در معیشت و
شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و امّا سماحت بذل کردن بعضی
باشد بذل خوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن و امّا مسامحت ترک گرفتن
بعضی بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و امّا انواعیکه
در تحت جنس عدالت است دوازده است اوّل صداقت دوم الفت سوم وفا
چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودّد دهم تسلیم یازدهم توکّل دوازدهم عبادت امّا صداقت محبّتی صادق
بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار هر چیز که ممکن
باشد با او و امّا الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر

بجهت تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات

و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که

بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم آن بود

پنهان نرسنده ۱۲ — پیوند ۱۲

که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما

مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند باندازهٔ آن یا زیاده از آن مقابله کند

بدله ۱۲

و در اساءت بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در

بدی کردن ۱۲

معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا

خرید و فروش ۱۲

آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی

بدله ۱۲ — ادا میکند ۱۲

باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا و اهل فضل بخوشروئی

و نیکو سخنی و دیگر چیزهائیکه مستدعی اینمعنی بود نماید و اما تسلیم آن بود که

بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض

مثل انبیا و اولیا ۱۲

جایز نبود در رضا دهد و بخوش منشی و تازه روئی آنرا تلقی نماید اگرچه موافق

طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهائیکه حوالهٔ آن بقدرت و کفایت

اعتماد کردن ۱۲

بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نه بندد

زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما

ای بالفعل آنچه باشد ۱۲

اکفا جمع کفو بمعنی همسر و مانند ۱۲

و اما عبارت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جلّ و علی و مقربان حضرت او چون ملایکه و انبیا و ائمّه و اولیا علیهم السّلام و اطاعت و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمّم و مکمّل اینمعنی بود شعار و دثار خود سازد و این ست حصر انواع فضائل و از ترکّب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصوّر توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل بود

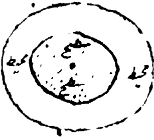
چون فضائل در چهار جنس محصور ست اضداد آن که اجناس رذائل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲ و آن جهل باشد که ضد حکمت ست و جبن که ضد شجاعت ست و شره که ضدّ عفّت ست و جور که ضد عدالت ست اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدّیست که چون از ان حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کنند بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ وسطی ست و رذائل که بازای او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز او ست دورترین نقطه هاست

ترک ۱۲ — مقابل ۱۲

چون فضائل که بالای ما ذکر شد و آن ... ازین اجناس ... شد ...

استقصا ... غلو ... تقصیر ...

غلو مبالغه از حد کردن ۱۲ — تقصیر کوتاهی کردن ۱۲



از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدّ و حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه
داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیک تر باشد از مرکز همچنین فضیلت
را نیز حدّی بود که آنحد از رذائل در غایت بُعد باشد و انحراف از آن حدّ
در هر جهت و جانب که اتّفاق افتد موجب قرب بود بر ذیلتی این است
مراد حکما از انچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف
پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط
محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر خطی مستقیم و ارتکاب رذائل مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که
میان دو حد خطی مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی
تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بیکنهج
صورت نه بندد و انحراف از آن نامحدود باشد و ازینجهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدایتعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود
عبارت ازینمعنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
متعذّر بود و تمسّک بدان بعد از وجود متعذّرتر و بدانچه حکما گفته اند که

اِصابةُ نقطةِ الهدفِ اَعسَرُ من العدولِ عنها
ولزومُ الصّوابِ بعدَ ذلكَ حتّی لا یخطیها اعسرُ و اصعبُ

همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار
کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و
اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرائط
هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه
و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضائل هر شخصی
معیّن رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذائل هر شخصی در حدّ و عدّ
نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شرّ سخت بسیار است و
دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت
نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول و قوانین بود نه احصای
جزویات چنانکه در ددکرو زرگر را قانونی بود در تصوّر دروانگشتری که
بتوسّط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد

و در هر موضعی مصلحت آن موضع را از آنچه مادهٔ معین و مقدار معین
و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و واجب
نبود که تصوّر کنند اعداد درها و انگشتریهای مختلف که در وجود
توان آورد و اعداد فساد یکه در طریق صناعت افتد و چون
انحرافات راجع بدو نوع ست یکی آنچه از مجاوزت در طرف
افراط لازم آید و دیگری آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم
آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت
وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس
فضائل چهار ست پس اجناس رذائل هشت باشد دو از آن بازای
حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای شجاعت و آن تهوّر بود و جبن
و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازای عدالت
و آن ظلم بود و انظلام و امّا سفه و آن در طرف افراط ست استعمال
قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب
بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و امّا بله و آن در طرف تفریط ست
تعطیل این قوت بود بارادہ نه از روی خلقت و امّا تهوّر و آن در طرف

ای جزویات ۱۲

ای افراط و تفریط ۱۲

ای فساد های که در صناعت واقع شود ... ۱۲

... ۱۲

افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و
آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر ازان محمود نباشد و اما
شره و آن در طرف افراط است و لوع باشد بر لذات زیاده از مقدار
واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت
داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن
در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما
انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش
بود از غضب و نهب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق
بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار
است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال
و هم برین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد
تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط
و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع
نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه

وقوع در بعض شدن ... [illegible]

ظلم در طرف ... [illegible]

انظلام تمکین ظالم ... [illegible]

[illegible]

افراط مبالغه ... [illegible]
تفریط مبالغه ... [illegible]

چه عبارت برای توصل بمعانی بکار آید واما از جهت مثال آنچه بازای تو[...]
چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بر آن قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت
هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و
حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث
در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ما بدین بلادت آن میخواهیم
که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان
سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و میان ابطائی که
از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود میان التهابی که بسبب
مجاوزت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس
حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و اما سهولت
تعلم وسط بود میان مبادرتی که استنباط صور را مجال ندهد و میان تصعبی
که بتعذر مؤدی بود و اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر با دراک
چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلو[ب]
و اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود
و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدی بود با عراض از آنچه

حفظش مهم باشد واما تذکر وسط بود میان استغراضی که اقتضای تضییع
روزکار وکلالت آلت کند ومیان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن
واجب بود لازم آید وهمبرین نسق در انواع دیکر اجناس میباید کفت
وباشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت وخرق که
دو طرف فضیلت حیا اند واسراف وبخل که دو طرف فضیلت
سخا اند وتکبر وتذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند وفسق وتحرج که
دو طرف فضیلت عبادت اند وباشد که فضیلتی باضافت با وسط وجود
بود مانند سخاوت وشجاعت وطرف افراطش بر بعضی ناقص نظران
ملتبس شود ومیان آن رذیلت ونفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه
اسراف وتهور بیشتر بینند کمان برند که فضیلت کاملترست ودر طرف
تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل وجبن چه این طرف عدمی است
ومباینت وجود وعدم سخت ظاهرست ودر فضیلتی که باضافت
با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع وحلم طرف
تفریطش ملتبس شود وطرف افراط که وجودی بود التباس نپذیرد
ودر فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت

هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال
و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد
ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال

پیش ازین در بابیکه بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که
موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی
بتحصیل فضائل چهارگانه متمشّی شود پس موجبات سعادت اجناس
فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید
کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد
پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون
افعالی صادر میشود از مردم شبیه با فعال اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه
نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود
و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را

ای فضائل چهارگانه و انواع او ۱۲

بیان آن معنی ۱۲

ای فضائل و شبیه فضائل و تمیز آنها را ۱۲

جمع وحفظ کنند ودر اثنای محاوره ومناظره بیان هر نکته از نکت حقایق
که بطریق تقلید وتلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب
نمایند وبر وفور علم وکمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس
وبرد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود وخلاصهٔ عقاید و
حاصل معارف ایشان تشکک وحیرت بود ومثل ایشان در تقریر علوم مثل
بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی ومثل کودکان در تشبه نمودن
ببالغان پس آثار این جماعه وامثال ایشان شبیه بود بآثار حکما واز جهت
آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد وهمچنین
عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که
از شهوات ولذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی
هم ازان جنس در ماهیت وزیاده ازان در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل
آخرت ویا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند
وذوق آن در نیافته واز ممارست وتجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
وکوهها وبیابانها وروستاهائی که از شهرها دور تر افتاده باشند
ویا بسبب آنکه از تواتر تناول وادمان عروق وادعیهٔ ایشان بامتلا

با متلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بجاسه والت راه یافته و یا بسبب
خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال ترکیب
بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند یا
خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی
دیگر از موانع چه عمل اعفّا ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بوند و عفیف بحقیقت آنکس بود
که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که
زینت قوت شهواتی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع
است آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون جرّ
نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از
مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهیکه مصلحت
اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه
سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب
تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و
یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه

رنجوری ۱۲ — کند شدن ۱۲ — سرد شدن ۱۲ — ای از وقت تولد جنین بوده ۱۲ — پنهان در دل ترسیدن ۱۲ — مثل خوف حاکم وغیره ۱۲ — ای نفوس ۱۲ — برگزیدن ۱۲ — ای عفت ۱۲ — اعفیف رفع ۱۲ — خود نمائی ۱۲

[حواشی در هامش: ... ای مقصود از قوت شهوانی که بقای شخص ... نوع انسانی ... ۱۲ — ... آرایش ... ۱۲ — ... عرض ... مال ... ۱۲]

بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اہل شر یا کسانی کہ بمجون و مضاحک
وانواع ملہیات مشہور باشند و یا بذل از جہت توقع زیادہ کنند و این فعل
مانند افعال تجار واہل مراجہ بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفہ
وصدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود کہ بعضی بطبیعت حرص و شرہ
مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت رنج طلبیدن
و تجارت و گروہی نیز باشند کہ بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب این
قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را
کہ از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چہ مال را دخل صعب بود
و مخرج سہل و حکما در تمثیل اینمعنی حدیث مردیکہ سنگی گران بر کوہی تند
بلند برد و از انجا فرو گذارد باستشہاد آوردہ اند چہ کسب در دشواری
چون بردن سنگی گران ست بر فراز کوہ و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع
در اظہار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوہ ستودہ متعذر چہ مکاسب
جمیلہ اندکست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار کہ مبالات
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی کہ بحریت متحلی

باشند در مال ناقص حظّ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد
ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست
و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل براءت ساحت
از مذمّت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از وجوه خیانات و ترفّع
و تجنّب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزّه از آنچه مستدعی فضیحت و دوام عار
باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجّار و ترویج متاعهای خبیث
بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع
و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمّامی
و غیبت و دیگر انواع شرّ و فساد که طلّاب مال ارتکاب کنند ایثار کند
بر منفعتی و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس نه بخت را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متموّلان و متنعّمان
حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بی‌غرضی دیگر جز آنکه سخاوت
لذاتها جمیل است مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و
بقصد ثانی بود نه بعلّت اولی که جواد محض است تشبّه نموده باشد و کمال
حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان

ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت
خاصّه آنجا که بذل نفس در حمایت حق در راه باری عزّ و علا و در مصلحت
دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامنگیر او شود
داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام
کار مرگ است و رای او در محبّت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه کردانیدن
دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه خدا تعالی
اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقای
چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است
باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغّص و حیات او مکدّر بود و در معرض
خواری و مذلّت و مشقّت و مذمّت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت
و آفت و سخن شجاع باتّفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق اینمعنی است و آن سخن اینست

قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا

گفت علی رضی الله عنه مر یاران خود را ای مردمان بدرستیکه اگر کشته نشوید شما خواهید مرد

(حاشیه: ای اواخر ۱۲ — ای معلوم میشود آن شجاع را ۱۲ — نگهبانی ۱۲ — قبیله ۱۲ — گریختن ۱۲ — ای جسم و بدن ۱۲ — تیره ۱۲ — رنج کشی ۱۲ — درنگ ۱۲ — مزد — موصوف ۱۲ — صفت ۱۲ — ذبّ راندن و باز داشتن ۱۲)

تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة السیف علی
الرأس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای
نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین
یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالیکه بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از
مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح
نه اندیشد شجاع بود چه کسانیکه از زنا بشرف و فضیحت حرمت باک ندارند
یا از آفتهای هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتیکه در معرض
این بلیات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از انکه بشجاعت
و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که
بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض
شتری مست یا گاوی نافرهخته یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت
فرا کند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان نماید بنسبت او بتصلف و حماقت
بیشتر باشد از انکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند تا

ای گلو فشرده میرند ۱۲

یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لایق ترست از انکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آنحال بود و از یمعنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود بچنان کس مناقشه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لایق بود و چون انتقام کشد همبرین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود زبونی بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از ان

رنج کشیدن ۱۲ — نامردی ۱۲ — بدی واندوه ۱۲

مناقشه: تنگ گرفتن با کسی در حساب ۱۲ ... (حواشی دستنویس در حاشیه، بیشتر ناخوانا)

که بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند
واین انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد والا مذموم وبسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار
آنکس راه یافته باشد وچنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و
عجز او باشد پس معلوم شد که عفت وسخاوت وشجاعت نکو نیاید الا از موده
حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش بوقت
خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی وهر شجاعی
حکیم نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند
از جهت ریا وسمعت تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب
جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضائل
و نشاید که افعال امثال این طایفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل
حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی وتقویم افعال و اقوالی که صادر شود
از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود تقدیم رسانیده باشد بعد از آن

در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق
رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت
بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشّی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مُقتضی
ادب کلّی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط
یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از انچه
بدان شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب وواهب العقل

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت مُنبی است از معنی مساوات و تعقّل مساوات
بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب
و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدای اوّل
که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از
علّت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که بوحدت
نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از
نسبت مُساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرّر شده است و در فضایل
هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود

چه وسط حقیقی عدالت است و هرچه جز او ست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیه وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد با وج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود بهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مودی باطناب اولی آنکه باسر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه اخلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هرچه آنرا نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود و الا مرجع آن بفساد و اختلال باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارت است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم

حاشیه (دست‌نویس در حاشیه، بخشی ناخوانا):

۱ ای عفت و شجاعت و حکمت یعنی جز او که اطراف اند ...

۲ وسط حقیقی یعنی ... از عدالت ...

۳ ... ثبات و قوام ... [illegible]

۴ ... [illegible]

زوالت ۱۲ — زیور ۱۲ — پستی ۱۲ — بلندی ۱۲ — جمع مولود یعنی جمادات و نباتات و حیوانات ۱۲ — ای تا از مناسبت مخالف شود ۱۲

[illegible]

یا چون نسبت سوم با چهارم است اوّل را نسبت متّصله گویند و دوم را
نسبت منفصله و در انواع منتسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت
عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسّط آن مبالغهٔ عظیم است
پس چون اعتبار عدالت کنند در اموریکه مقتضی نظام معیشت بود و اراده را
دران مدخلی باشد آن سه نوع بود اوّل آنچه تعلّق بقسمت اموال و کرامات دارد
دوم آنچه تعلّق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلّق بقسمت
اموری دارد که تعدّی را دران مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در
قسم اول گویند که چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند
نسبت کسی است که در مثل رتبهٔ او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس
این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلّم باید داشت و اگر
زیادتی و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما
در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتّصله افتد
منفصله چنانکه گویند نسبت این بزّاز با این جامه چون نسبت این نجّار
با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متّصله چنانکه گویند نسبت

چه در رتبه برابر اند ۱۲

(Interlinear glosses: داد و ستد وغیره ۱۲ — خرید و فروش ۱۲ — ای نسبت اموال وغیره ۱۲ — منصب یا خدمت ۱۲ — چه هردو در رتبه برابر اند ۱۲ — ای باید فرمود — ای در قسمت معاملات وغیره ۱۲ — جزا ۱۲)

(Marginal notes, partly illegible: نسبت عددی یعنی ... نصف و ربع ... ; نسبت هندسی ... ; نسبت تالیفی ... ; یعنی حکمای قدما ... ; ... کرامت منصب و خدمت ...)

این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضهٔ
جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد
(چه در رتبه مساوی اند۱۲)
چنانکه گویند نسبت این شخص (مثلا قاضی۱۲) با رتبهٔ خویش چون نسبت شخصی (مثلا صدر۱۲) دیگر است
با رتبهٔ خویش پس اگر او (مثلا قاضی۱۲) ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص (مثلا بصدر۱۲)
رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی (ای برابر۱۲)
بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای
نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و
خواهند که باحد مساوات برند هر آئینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر
ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت
منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بطبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف (ای افراط و تفریط)
کند از و و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران (سود و زیان۱۲) و دیگر انحرافات پس اگر در خفت
و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند
چون از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل
گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح
و تعیین کنندهٔ اوساط در هر چیزی تا معرفت آن رد چیزها با اعتدال صورت

بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از برخی بستانند و برخی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل آید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که عادل صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان است پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی

درودگر ۱۲ — رنگریز ۱۲ — برابر کننده و واسطه شونده — راست دارنده و قیمت کننده ۱۲ — امام و پادشاه — گویا ۱۲

تعاون آنکه یکی یاری دیگری کند و دیگری یاری او … [illegible]

صامت خاموش چنانچه زر و سیم … [illegible]

عادل است و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه
بدان ماند و از نجهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل
ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدایتعالی مقتدای
نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و اوراقتدا بناموس الهی باید کرد
و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی
بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید
ومنافع للناس الآیه و بدینار که مساوات دهند مختلفات
است احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه
نبودی مشارکت و معامله در وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی
اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و
معامله صبّاغ یا نجار متساوی شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند
عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل
اندک باعملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها

رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابلهٔ

محاربهٔ مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل جایر بود و آن کسی باشد که

(پهلوانان ۱۲ — مقابل ۱۲ — جور کننده ۱۲)

ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر

سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد

(مانند فاسق و کافر ۱۲)

دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند سوم جایر اصغر و

(مثل باغی و طاغی ۱۲)

آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد دیگر از جور این مرتبه حاصل آید غضب و

(مانند خاین و سارق و بد معامله ۱۲)

نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد دیگر از جور آن دو مرتبه

(غارت و تاراج ۱۲)

دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس

الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت

از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بجمیل نفرماید چه از قبل خدایتعالی جز جمیل

صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهائیکه مؤدی بسعادت باشد و

نهی او از فسادهای مدنی بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف

جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن

بازدارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال

(حریص کردن و برانگیختن ۱۲)

عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه

(حاشیه: خلاصه آنکه جایر آنکه از دایرهٔ اطاعت [illegible] ... اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ... [illegible])

پس گفته است که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها
و جور که ضدّ اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها
ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات
و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و
مخادعت ممالیک و گواهی دادن دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و
بعضی باشد که بتغلّب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویّت باشد که رفع و ابطال این فسادها کند
و خلیفهٔ ناموس الٰهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر
از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهّر بعد از ان گفته است
عوام مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود
یا کسی را که به یسار بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت
را از شرائط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب
ریاست و سیادت حقیقی باشند و مرتّب داشتن مرتبهٔ هر یکی در درجهٔ خویش
و اسباب جملگی اصناف مضرّات محصور است در چهار نوع اول شهوت
و رذالت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سوم خطا و حزن

تابع آن افتد چهارم شقا و حسرتی مقارن مذلت واندوه تابع آن افتد

اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را دران اضرار التذاذی

وایثاری صورت نه بندد مگر آنکه چون در طریق توصّل بمشتهی واقع

شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تألم بدان

احساس کند و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند واما شر که

تعمد اضرار غیر نماید بسبیل ایثار واز ان التذاذ یابد مانند کسیکه غمز وسعایت

کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد

لیکن اورا از مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بروجه تشفی از حسد

یا از سببی دیگر واما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد وایثار

بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر

مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید هر آئینه حزنی واندوهی تابع این حالت بود

واما شقا مبدای فعلی ست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحب شر و

اورا دران اختیاری وقصدی نه مانند آنکه آسیب صدمهٔ ستوری

ریاضت نایافته که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در ورد لبستگی

باشد واورا هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود و دران واقعه غیر ملوم

موصوف ۱۲ صفت ۱۲ رسیدن ۱۲ تعمدا ۱۲ غمازی ۱۲ چغلی ۱۲ جمع ظالم ۱۲

تشفی دل خوش شدن واز غصه وکینه رستن ۱۲

[illegible marginal note]

واما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت و عتاب
ازو ساقط نشود چه مبدای آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت
غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آمد باراده و اختیار او
بوده ست اینست شرح عدالت و اسباب آن واما اقسامش در افعال
گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده ست اول آنچه مردم را بدان
قیام باید نمود از حقِ حق تعالی که واهب خیرات و مُفضی کرامات ست
بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود ست اوست و عدالت چنان اقتضا
کند که بنده بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجهود بذل کند دوم آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رُوسا و ادای امانات
و انصاف در معاملات سوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضای دُیُون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان
ماند تا اینجا معنی سخن حکیم ست و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای
حقوق خدا تعالی جلّ جلاله آنست که چون شرایط عدالت میباید که
در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای

ارسطاطالیس ۱۲

ادا کردن ۱۲ جمع دَین ۱۲

مقابل ۱۲

آنچه بما میرسد از عطیات خالق عزّ اسمه و نعم نامتناهی او حقّی ثابت بود
که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه
انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد
و بعد ازان بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه آنرا مددی میرسد
و او در مقابل باندیشهٔ شکر نعمتی یا قیام بحقی باداء معروفی مشغول نشود
لابل سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جدّ و اجتهاد بر مجازات و مکافات
مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثلا پادشاه
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک آمین و معمور گردد
و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذبّ از بیضهٔ
ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد
خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را
شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل استحقاق
آنکه هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که بقاعد
ازان مستدعی اتّصاف بود بسمت جوار او واصل و هر چند بسبب استغنای او

وصمت بالفتح عیب ۱۲ صراح

اقطار بالفتح جمع قطر بالضم بمعنی کرانه ۱۲

ذبّ بالفتح باز داشتن و راندن و دور کردن و باز داشتن ۱۲

بیضه بالفتح تخم مرغ و کلاه خود و کنایه از ... و میان سرای ...

واصل ... و جماعت سلطان ...

... ۱۲ کشف

از صنائع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب
و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت
و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازهٔ
استطاعت و اقتدا با او در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت
مراسم و قیام نانمودن بدین شرایط با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و
چندانکه افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوریکه در مقابل آن باشد فاحش‌تر
چه ظلم اگرچند قبیح ست در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح‌تر باشد چنانکه ازالهٔ
نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک در دسا بذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این
غایت معلوم ست بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت
بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جواد بنفوس و اجسام ما
میرسد که در حیز عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت
مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود ست آنرا بدلی در تصور

نشانها ۱۲ پوشیده و ظاهره ۱۲ ای اجرای احکام و حکم وغیره ۱۲ پادشاه ۱۲ احسان ۱۲ نعمتها ۱۲ شمار ۱۲ بد ۱۲

از ناشکری کردن ۱۲ ... مبیع ... ۱۲

نمی آید و اگر از ترکیب بُنیه و تهذیب صور گوئیم مُصنّف کتاب تشریح و مؤلف
بنیاد و آفرینش ۱۲
کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق در احصای آنچه وهم بشری
بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده
و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت
یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم
که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات
خوبی و زیبائی ۱۲
او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران باب مجالی نیابیم و زبان و بیان
و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت
بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض
همسایگی ۱۲
تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده ست جز عجز و حیرت و
قصور و دهشت حاصل نیابیم ولعمری ما یحصل هذه النعم الا المنعم
اگرچه باری عزّ و علا از مساعی ما بی نیاز ست سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حق و بذل جهدیکه بوسیله آن وصمت جور و سمت خروج
از شرائط عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتیکه
بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته ست که مردمان را اخلاف ست

ملک بفتحتین فرشته ... ۱۲

... سعی بلیغ ... ۱۲

... فاحش و شنیع بودن ... ۱۲

درانچه مخلوق راندران قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که
ادای صیام وصلوة وخدمت هیاکل ومصلیات وتقرب بقربانیها
تبخانها ۱۲ ومساجد ۱۲
بتقدیم باید رسانید وقومی گفته اند که براقرار بربوبیت او واعتراف
باحسان وتمجید او برحسب استطاعت اقتصار باید کرد وطائفه گفته اند
از هر قدر تواند قیام نماید ۱۲
که تقرب بحضرت او باحسان باید نمود امّا با نفس خود بتزکیه وحسن سیاست
وامّا با اهل نوع خود بمواسات وحکمت وموعظت وجماعتی گفته اند که
حرص باید نمود بر تفکر وتدبّر در الهیات وتصرف در مُحاولاتیکه موجب مزید
معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد وتوحید او
بحد تحقیق انجامد وگروهی گفته اند که آنچه خدای عزّ وجلّ را بر خلق
واجب است یک چیز مُعیّن نیست که آنرا ملتزم شوند وبریک نوع
ومثال نیست بلکه بحسب طبقات ومراتب مردمان در علوم مُختلف است
این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد واز وجود ترجیح
ارارسطو ۱۲
بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست وطبقهٔ متأخر از حکما
گفته اند که عبادت خدایتعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق
بابدان دارد مانند صلوة وصیام ووقوف بمواقف شریفه از جهت دعا
کعبه وارکان حج ۱۲

ہماوالہ حسن سیاست [illegible] ۱۲

دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون
ارواح ۱۲
توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین
باب بود سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات
و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با عدای
دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که
عبادت خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم
عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی
دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم
خلایق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق
انبیا و علما ۱۲
جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت
الهیت منازل و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام
اهل یقین است که ایشانرا موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و
علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشانرا محسنان گویند
و این مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند و بفضایلیکه بر شمردیم
موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد

موقن یقین کننده ۱۲

وعباد مشغول باشند وسعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام
اهل فوز بود که ایشانرا فایزان ومخلصان نیز گویند ونهایت این مرتبه
منزل اتحاد بود وورای این نوع انسانرا هیچ مقام ومنزلت صورت نه بندد
واستعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص ونشاط در طلب دوم
اقتنای علوم حقیقی ومعارف یقینی سوم حیا از جهل ونقصان وتحتی که نتیجهٔ
اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت واین اسبابرا
اسباب اتصال بحضرت حق خوانند واما اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت
عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود واستهانت
بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود واستخفاف بتبعیت
لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود ومقت بتبعیت لازم آید چهارم
سقوطی که موجب خسائت بود یعنی دوری از حضرت وبغض بتبعیت
لازم آید واسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات نیز چهار
بود اول کسل وبطالت وتضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل وغباوتی که
از ترک نظر وریاضت نفس بتعلیم خیزد سوم وقاحتی که از اهمال نفس
وخداعت وخلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود

رسیدن ۱۲
تحصیل ۱۲
افتادن ۱۲
بیوفا ۱۲
مکر ۱۲

راضی شدن بر رذائلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ
تنزیل زیغ و رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ
بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی
بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست سخن
حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت
حاصل آید نوری واجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم
همه فضائل بود پس نفس بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن
بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست
بیانش آنست که جور هم طلب زیادة بود و هم طلب نقصان چه جائر در آنچه
نافع بود خویش را زیاده طلبد و دیگر را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگر را زیاده و چون عدالت تساوی است و در هر دو طرف
تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی
را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی

زیغ گشتن از راه شدن بنیائی ۱۲
رین زنگ چرک ۱۲
غشاوه بالفتح و الکسر پرده ۱۲
ختم مهر کردن ۱۲

اعتدالات را و عدالت هیئتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس
الهی چه مقدّر مقادیر و معیّن اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب
عدالت را بهیچ نوع مضادّه و مخالفت صاحب ناموس در طبیعت نباید بلکه
همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات
ازو یابد و طبع او طالب مساوات بود و اقلّ مساوات میان دو شخص بود
در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متّصل یا منفصل
معیّن شود و بباید دانست که این هیئت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت
و غیر قوت چه فعل بی این هیئت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر
عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدّین تعلّق یکسان گیرد چه علم بضدّین
و قدرت بر ضدّین یکی بود امّا هر هیئتی که قابل ضدّی بود غیر هیئتی بود که
قابل ضدّ دیگر بود و اینمعنی در جملگی فضائل و ملکات تصوّر باید کرد که از اسرار
این علم است و عدالت را با حرّیت اشتراک است در باب معاملات و
اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد بشرائط مذکور و حرّیت در انفاق
مال هم بدان شرائط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق
اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حرّ را از عادل دوستر دارند باین سبب

با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحرّیت چه خاصیت فضیلت
فعلِ خیرست نه ترک شرّ و خاصیّت محبّت مردمان محمدت گفتن ایشان
بود در بذل معروف نه در جمع مال و حرّ جمع مال نه از برای مال کند لیکن
از برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیله
(مبالغهٔ کاسب ۱۲)
و تکاسل نکند در کسب چه توصّل او بفضیلت خویش بتوسّل مال است و
از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حرّی عادل بود اما هر عادلی
حرّ نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن اینست که
چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جور که ضدّ اوست امری بود اختیاری که از جهت
(آن عدالت را ۱۲) (عدالت ۱۲)
تحصیل رذیلت و استحقاقِ مذمّت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت
و مذمّت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند که
هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدّی بود بضرر ظالم نفس خویش باشد
از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار
(اختیار ۱۲)
کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و
آن اینست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی

باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر باشند آنکه صاحب غضب
یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار نماید
بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن فعل آن
بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آنفعل ست آنفعل جمیل نماید و
چون آنقوت استخدام عقل و استعماش او کرده باشد عقل را
مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر
گردد و اما کسانیکه بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت عقل
ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سوالی دیگر
ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن اینست که تفضل محمود ست و
داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما
گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل ست و او را مرتبهٔ وسط ست پس چنانکه
نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود
و این خلف باشد جواب آن اینست که تفضل احتیاط بود در عدالت
تا از وقوع نقصان آمین شود و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود
چه سخاوت با آنکه وسط ست میان اسراف و بخل زیادت در وی احتیاط

(حاشیه: جنگ ۱۲ — تیزی و غلبه ۱۲ — ای خلاف و باطل ۱۲ — ای جور ۱۲ — طریق و طور ۱۲ — ای بفضیلت ۱۲)

(حاشیه کنار صفحه: [illegible])

نزدیکتر از نقصان است و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود نقصان
در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بندد دیگر بعد از رعایت
شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت
نیز احتیاط را با آن اضافه کند و اگر مبتلی همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را
(نظر مستحق بینوا ۱۲)
ضایع گذارد متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت است در زیادت و متفضل عادلی است محتاط
در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگر از ا بیشتر و
در مضار خود را بیشتر دهد و دیگر از ا کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت
شریفتر است از انجهت که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج است
از عدالت و اشارهٔ صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلّی بود نه جزوی
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه
بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا
متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو
(برابر ۱۲ — چگونگی ۱۲ — چندی که)
متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاصل بر مفضول
(برابر ۱۲)
غالب بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی

نبودندی وافنا وافساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین
مدتی ولیکن باری عزّ وعلا بفضل وعنایت خویش چنان تقدیر کرده است
که هر چهار در قوت وکیفیت متکافی ومتساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلّی افنا
نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزویکه برو محیط شود افنا کند تا انواع
حکمت پیدا کردد واشاره برینمعنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة
والسلام آنجا که گفته است ما بعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلّی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
وبتفضل کلّی نفرماید که تفضل کلّی نا محصور بود وعدالت محصور از
جهت آنکه تساوی را حدّی معیّن باشد وزیادت محدود نبود بلکه
با تفضّل خواند وبرآن حثّ وتحریص کند چه تفضل عام وشامل
ای عدالت با احتیاط کند ١٢
نتواند بود چنانکه عدالت عام وشامل بود وآنچه گفتیم تفضل احتیاط
ومبالغه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را
جز در نصیب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد
وجز رعایت عدل محض وتساوی مطلق ازو قبیح آید وآنچه گفتیم که عدالت
هیئتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه

مثلا اگر جزو در طرف باشد آن را جزو محیط شود ١٢

ای نصیب عادل از زر وجنس که باشد در این تفضل کند در عمل اگر در عدل کند تباه بود ١٢

چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول به نسبت با ذات آن
ای صرف عدل ۱۲
هیئت دوم باعتبار با ذات صاحب هیئت سوم باعتبار کسی که معامله بدان هیئت
با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکهٔ نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات را
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که
اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم
ای حواس ظاهری و باطنی ۱۲
چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت
خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات
و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی
اجناس شر و ضر حادث شود و حال صعب‌ترین گونه بود و هر کجا که کثرتی فرض
آن طالب را ۱۲
کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند و بهمین وحدت که ظل الٰه ست
ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی بر این
آن کثرت را ۱۲
صفت بود تشبیه کرده ست بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود
یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای
عز و جل ست در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط اعتدال و

[حاشیه:] نسخهٔ ... ۱۲

وتساوی نگاه دارد و هر کسی بحق خود رسد و سوء نظامیکه از کثرت متوقع بود مرتفع
شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
واهل و عشیره هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب واباعد و بعد از آن
عیال ۱۲ تبار و خویشان ۱۲
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت رسد ولی
خدا تعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای این بدترین خلق خدا
مقابل ۱۲
کسی بود که اول بر خود جور کند بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن
بر باقی مردمان و اصناف حیوانات باهمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود
فرو گذاشتن ۱۲
پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی از حکما گفته اند که
قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت است و اضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات محبت
مرگ و ترک ۱۲
یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید
و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق تر است در شرح امر محبت توقف اولیتر

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت

در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند

بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدای
تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنکاه که بکمال
حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب بوسایط ادوات
وآلات تا آنکاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود
وهم در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاولات
وارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلّم و استاد است و صناعت بمثابهٔ متعلّم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی
در تشبّه آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت در تشبّه او بود بطبیعت
و تشبّه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاهداشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی
که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجّه آن کردانیده است از صناعت
بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود و آن
حصول آنکمال باشد بر حسب اراده و مشیّت بآن کمال مقارن افتد مثلاً
چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان تربیت
دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقّع بود و آن برآوردن فرخ است بدین

تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان

بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید

و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضائل که

بالصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعی ست دران باب اقتدا بالطبیعت

لازم بود و آنچنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات

در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده ست پس در تهذیب همان تدریج

نگاه داریم و معلوم ست که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب

غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از

پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او بیشتر شود آنرا بآواز

گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که

مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر

وغیر آن پس قوت غضبی در وپدید آید و از موذیات احتراز نماید و بآنچه

در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد

بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند و

از مادر و دایه استعانت جوید و بعد ازان این قوتها و شوقها که مبادی

ای قوتهای مذکوره یا حواس عشره ۱۲

در پی ۱۲ — روش ۱۲ — ابتدا ۱۲ — بنی نوع ۱۲ — فریاد ۱۲ — مدد ۱۲

تحریک آلات اند درتزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز
مثلا دیدن از چشم و شنیدن از گوش وغیره ۱۲
بود درو ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
بجمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها
چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آنکمال در نوع
بروجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدای جذب ملایم است و
نامی
ای طلب غذا وغیره ۱۲
بتربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که
وجود ۱۲
متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق
به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدای دفع منافی است چون
از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات
ای وجود ۱۲
منصب و عهده ۱۲
واصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدای نطق و
برتری ۱۲
ملکی ۱۲
تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع
وکلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و درینحال اسم انسانیت بالفعل
برو واقع شود و کمالی مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت
بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که
ریاضت ۱۲

متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و
ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان
افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه
بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او مکفی
بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدای نما بر عکس
مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود
سعی باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت
ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و بتعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه امتناع
رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست نیاید اعاذنا الله من سوء نقمته
و بلغنا ما یرضیه برحمته و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت
مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم
که فضیلت از امور صناعی ست اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول
فضیلت آسانتر بود و شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت
یا طالب نجارت را ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که

ای باید کرد ۱۲ — تا عفت حاصل شود ۱۲ — تا شجاعت حاصل شود ۱۲ — تا حکمت حاصل شود ۱۲ — ای بسبب سختی و محنت کسب راه نامیدی نباید رفت ۱۲ — چیزی که فرو گذاشت ۱۲ — درودگری ۱۲ — مداومت ۱۲

مبدای صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن
ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که
آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا هیئت و ملکهٔ در نفس او پدید آید که اقتدار او
بر اصدار آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشد
و چون چنانکه گفته آمد در صناعات اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین صناعات
بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصورست چنانکه این صناعت
بر تکمیل نفس مقصورست پس اقتدایی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد تشبه اقتدای
طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت
را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزوست یکی آنچه مقتضی محافظت
صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالهٔ علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالهٔ رذیلت
و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن
شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد از آن
بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن

صدد آنچه نسبت با آن قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف
بود بعول بر ردّ او باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از
تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد
و ترتیب دران رعایت کرد اوّل که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند
پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین (تمهید داشتن ۱۲) آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را
دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد
و بعد از ان بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال
آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی (ماهیات ۱۲) محسوسات کرد و بمعرفت مبادی
موجودات این بحث را با نتها رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این ۳ قوت فارغ شده باشد بعد از ان بر حفظ قواعد عدالت توفیر (زیادتی ۱۲)
باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن بنسبت طبیعت مقدّر
گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که
در سعادت خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الّا باری

باز گردانیدن یعنی آنچه از اعتدال زیاده باشد کم کند و آنچه کم بود زیاده کند تا معتدل شود ۱۲

مهمات را معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود
اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی
چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان
بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن
باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم تربیت که عبارت از آن طب بود
و چون علم نجوم که مقدمهٔ معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی
بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند
علوم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تادیل و علوم ظاهر چون
ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه
بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفسی حر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر
و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام

(حاشیه: ای امور ضروری را ۱۲ — الی تدبیر منزل — تفسیر ۱۲ — بلاغت ۱۲ — فریفته ۱۲)

باموریکه مستدعی محافظت این شرائط واقامت این مراسم باشد وچنانکه
قانون حفظ صحت بدن درطب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ نفس
ایثار معاشرت ومخالطت کسانی باشد که درخصال مذکور با او مشاکل و
مشارک باشند چه هیچ چیز را تاثیر درنفس زیاده از تاثیر جلیس وخلیط نبود
وهمچنین احتراز از موانست ومجالست کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند
وعلی الخصوص از اختلاط اهل شر ونقص مانند گروهی که بمسخرگی ومجون
شهرت یافته باشند یا همت باصابت قبائح شهوات ونیل فواحش
لذات مصروف گردانیده چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را
مهم ترین شرطی وواجب ترین چیزی بود وهمچنانکه از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از اصغای احادیث وحکایات واستماع اخبار و
محاورات وروایت اشعار ومزخرفات وحضور مجالس ومحافل ایشان
خاصه وقتی که باستطابت نفس ومیل طبیعت مشوب خواهد بود وحذر
واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک ... یا از روایت یک
بیت دران شیوه چندان وسخ وخبث بنفس تعلق ... که تطهیر از ان جز
بروزگار دراز ومعالجات دشوار میسر نگردد وبسیار ... امثال آن خلل سبب فساد

فاضلان مُبرّز و مادّهٔ غوایت عالمان مُستبصر شده باشد تا بجوانان
مستعدّ و متعلّمان مستر شد چه رسد و سبب آنست که محبّتِ لذّاتِ بدنی
و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز ست از جهت نقصانات
که بحسب جبلّت اول درو مفطور شده ست و اگر نه سبب زمام عقل و قید
حکمت بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا شدندی و اقتصا دا فاضل و قناعت
سعدا و اماثل بر مقدار ضروری مُتمشّی نگشتی و باید که دانسته باشد که مؤانست
دوستان حقیقی و مُداخلت با یاران موافق در مُزاح مستعذب و
حکایت مُستطاب و فکاهت محمود که مُستدعی لذّت باشد مباح و مرخص
بود بر وجهی که مقدّر آن عقل باشد نه شهوت و از حدّ توسّط بدرجه اسراف
یا بمرتبهٔ نقصان نانجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه ازان احتراز فرموده ایم
چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت
مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری بجانب تفریط و بتعریف فدامت
و عبوست و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال
مُشتمل بود ببشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق
اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحّت نفس التزام

وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل علمیات بر وجهیکه
روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و اخلال و
اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و اینمعنی بجای ریاضت بدنی ست در طب
جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغهٔ اطبای
بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر
معطّل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بیلا و بلادت
گراید و مواد خیرات عالم قدس ازو منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل
گردد و باکسل الفت گیرد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل
مستلزم انسلاخ از صورت انسانی ست و رجوع برتبهٔ بهایم و انتکاس
حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری
و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤونت نظر
ورویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و معنش از
دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت
پردازد و بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ
اقصی برسد و اگر اینطالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار و بر سر آمد

مانند فرض دانند ۱۲

تا از وظایف خارج نشود ۱۲

تا بهیچ

بیرون شدن ۱۲

نگونساری

تا بحاج معیشت

دوست ۱۲

مکر ۱۲

امانات ۱۲

باریکیها ۱۲

باعث هلاک شدن در نقل و در زندگانی ازان ۱۲

اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب

غرور ۱۲ — مداومت ۱۲

زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل

ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه مکشوف شود غفلت نورزد

و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیان ست و سخن حسن بصری را

بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلیعة وحادثوها

فانها سریعة الدثور هرچه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت

و استیفاء شرائط بلاغت مشتمل ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت

نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را

محافظت میکند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین

رنج و محنت ۱۲

کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا

بباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق

زیان رسیدن ۱۲

بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد

مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن

گذشتن ۱۲

در دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و

قطاع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال بامقاسات این

نقصانات رنج کشیدن ۱۲

اهوال خایب و خاسر میمانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی
قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میکردند و اگرچه برچیزی از مطالب ظفر
میبابند آسیب زوال و انتقال در عقب ست و بقای آن و توقی و استظهار
نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده ست و خارجیات
از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرّق بود و خوف و اشفاق
و تعب نفس و خاطر یکه در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود ناقص
باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقرّبان حضرت او بود
انواع مکاره و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد
و منازعت حسّاد چه از دور و چه از نزدیک باشد شدّت حاجت بکثرت
مواد و مؤنات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا
ضروری باشد مضاف شود و معذلک استزاده و اعتراض و نسبت
بتقصیر و عیب از نزدیکان و متّصلان که برارضای یکی از ایشان قادر نبود
تا بارضای همه جماعه چه رسد بر تواتر و توالی متّصل و پیوسته از اخصّ الخواص
بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت
و شدّت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکّن از اظهار و تشفّی بسبب رعایت

(حاشیه: ناامید۱۲ — زیانکار۱۲ — پشیمانی — الطوارق حوادث وهی من الطرق وهو الضرب۱۲ — اشفاق ترسیدن بالفتح مهربانی نمودن۱۲ — ای خارجیات۱۲ — باوجود۱۲ — استزاده برگشتن۱۲ — خوشنودی۱۲ — تشفی آرام یافتن۱۲ — قدرت۱۲ — برانگیختن۱۲)

مصالحت مرگ بآرزو خواهد و با آنجمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار مکایدات
چه آنچه بشنود ظاهر کردن نتواند بسبب سبکی خود ۱۲
اعدا و مواطات اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانکه زیردستان و جنود در
لشکر ۱۲
تزاید باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در ازدیاد
طریقه ۱۲
بود چه آنقوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت
بس ۱۲ بالفعل ۱۲
او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از
همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج ست و احتیاج باندازه
محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی
او زیاده تر باشد و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری
او بیشتر و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدایتعالی ست که او را بهیچ چیز و بهیچکس
احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش
ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفته است در خطبهٔ که
اشقی النّاس فی الدّنیا والاخرة الملوك و بعد ازان صفت ملوک کرده
و گفته که هر که بدرجهٔ پادشاهی رسد خدایتعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بیرون ۱۲
بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع
آنرا در خاطر نیاورده رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲
حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد و براندک حسد برد و از بسیار
پنهان ترسیدن ۱۲

المواطات والمواطاة یکی سعی و اتفاق کردن و برابری نمودن ۱۲

مؤنت انجه بآن چیز مشقت چون نفقه و توشه ۱۲ ... رنج و محنت ۱۲ ... رنج ۱۲

... بدیدن ... خشم و ... ۱۲

در خشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذتها و سلوت محروم ماند
نه از عیبنری اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند در رم روی کشیده و سراب
فریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا باشد و چون دولت او باخر
رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت با او در حساب مناقشه
کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست
والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده ست و استاذ ابو علی
رحمة الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام
که این کلمات را استعاده میکرد و از مطابقت اینمعانی با احوال خویش
در باطن تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و
سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب
و جنایب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بینند گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشانرا
ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لعمری والله که ایشان
در اثنای این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای ضروری
از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی ازان شرح داده آمد مشغول و اگر کسی
خواهد که از حال مالک و ملک او اگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت

بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود بتجربه و قیاس اینمعنی اعتبار گیرد تا آنچه
گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد
روزی چند در ابتدا ازان التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب
بنشیند بعد ازان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزی کند که از
دایرهٔ تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه
در دنیاست بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای
ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری
برو وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود
از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخائر
و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفات و حادثاتی که بدیگر
اصناف یسار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی
و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود
مفارقت آن هیچ صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت
استرداد منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است داده خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند و واهب این خیرات باستثمار آن امر کرده است

ای پادشاه ۱۲ · اندا ختن چشم ۱۲ · ای سیر شود ۱۲ · نیستی ۱۲ · پریشانی ۱۲ · عیب ۱۲ · خدای تعالی ۱۲

اختلال نا بسامان شدن کار و فساد و چند پاره شدن چیزی افتادن ۱۲

استثمار میوه خواستن و میوه دادن ۱۲

اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود
و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و
خسران بود بیشتر از انکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی خاطر کنند و در طلب
اغراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی ازان
بدست آرند یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او و یا او را از پیش آن
برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و باقتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضل طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود
و طالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نباشد و تا بیشتر بکفاف و اقتصاد
اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح ازان مداوات آلام و اسقام است
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقائق
آن آلام و اسقام بود اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت
بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت
هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت و اما
کسبی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود
باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب

زیان ۱۲ — ضایع کردن ۱۲ — میانه روی ۱۲ — ارسطو ۱۲ — کاملترین ۱۲ — ای بر لذت حواس ۱۲ — بیش گرفتن ۱۲

[حاشیه:] لان نعیم ... [illegible]
... طالب و یا طالب ... [illegible]
بفضل ... [illegible]
کفاف ... [illegible]
عاهات جمع عاهه ... [illegible]
طعام آنقدر که ازاله جوع کند و آب آنقدر که ازاله عطش کند ۱۲

دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد و چنان فرا نماید که او را از
روی اضطرار در کاری خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم
ایشان سیر شود از سعی در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول وقتی روزگار گذرانند و بدانقدر
که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تقزز و تنفر جز از اقوات
انداد خویش مانند جعل و منهج انگبین از غذاهای یکدیگر نمایند پس چون
نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات ست با
اقوات ایشان و هر یکی بر آنقدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و
خوشدل اند مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا
محتاج شده ست باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگرد و آنرا بر ثقلی
که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزیتی ننهد
و اشتغال عقول بتجهیز اطعمه و افنای اعمار در تمتع بدان همچون
تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند که
تفضل ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از
هر دو بردن دیگر یک از مقتضیات طبع ست نه از روی عقل چه طبیعت

بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل
عنایتی ست و از آن روی که مادهٔ دخل بر چیزیکه جزوی از بدن
خواهد شد مشتمل ست آنرا ملایم میشمرد و مادهٔ خرج را چون صلاحیت
اینمعنی ازو زائل شده ست و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن
جایگاه بدل نفی میکند و متنفر میشود و تتبع عقل طبع را درینمعنی هم
ازجنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ
صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که
بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت رتبتی احساس
کرده باشد شوقی با عادهٔ مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدأ
حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد
و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود
جز برین وجه صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا
سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و ظاهر است
که جز دیوانگان برچنین حرکات اقدام نمایند ولیکن چون عاقل هیجان

(Interlinear glosses: خالی شدن — ای جزو بدن شدن — راندن — خدمت کردن — بازگردانیدن — ای شهوت و غضب مثل اول — فکر — دور کردن — رسیدن)

این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند

چه ایشانرا درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد

و چون در وقت هیجان مقدار انچه حفظ صحت بدن بران مقدر بود

و در تبقیهٔ نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز

حد لازم نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده

باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال

و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف

اراده عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر کید و نوبت آن عادت سبقت یابد

و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید

نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتیکه احتماء مهم بود

او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند

و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت

کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا به نذر و صدقهٔ که برو دشوار آید

تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای

شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او از ان مالش

ای شهوت و غضب ۱۲ — خواهشها ۱۲ — ای باقی بودن اولاد ۱۲ — ای مقرر ۱۲ — پس گویا که موافق حکمت الهی کار کرده باشد ۱۲ — ای مخالف عقل ۱۲ — مقابله ۱۲ — دلیری ۱۲ — پرهیز ضرور ۱۲ — مزاحمت ۱۲ — پوشیده ۱۲ — آشکارا ۱۲

تعبیر از نفس کردن ۱۲ — ایلام درد مند کردن ۱۲ — تعییر عیب کردن ۱۲ — توبیخ سرزنش و درشت ... کردن ۱۲

[illegible marginal notes]

یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مزید

اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش

خود نهند که اختلال و رخصت را در ان مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی

نکند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست

رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیأت را حقیر نشمرد

و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه اینمعنی بتدریج بر ارتکاب کبایر

باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن

در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید

ملازمت این آداب بر و دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها

مبتلا شوند بسفاهت و شتم و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح

بر ایشان آسان شود بحدیکه از ان متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال

این کلمات خنده های تکلف از ایشان صادر شود و آنرا ببشاشت

و خوشطبعی تلقی نمایند اگرچه پیش ازان در نظایر آن احوال احتمال جایز

نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین بود

حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت ایشان

همسایگی و همنشینی ۱۲

اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که چون امر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب امر او مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اختبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و درین باب بعهدی استوار بر و کیرد و بدان راضی نشود که گوید در تو هیچ عیب نمیبینم بلکه با او بعتاب درآید و استنکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید اندوهی تمام بران سخن و اعراضی صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از انچه مقتضی تعیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری

(حواشی بین‌السطور: دشمنان جمع الجمع است ۱۲ — تفکر و تامل ۱۲ — سلاح ۱۲ — قلعه ها ۱۲ — ای امتحان کند ۱۲ — که تو با قسم کن ۱۲ — که تو از عیب مرا آگاه نمیکنی ۱۲ — سرزنش ۱۲ — اقرار ۱۲)

(حاشیه: عدت بالضم ... و اسباب آن ۱۲ — برای حوادث روزگار ... — حازم ... پادشاهان ... — ... — یعنی ... — تعریف ... — احاح ... — یعنی چون ...)

اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فراخویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و تشکر آن بروز کار در راز و در اوقات خلوت و سنوت بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه ادا اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بجیزیکه اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بانکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور ست مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس ست اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درینمقام با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشام نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته ست که اخیار مردمان را با عدا انتفاع باشد و معنی همین ست که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی و ضعی که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع

بوقت عیب یا گفتن ۱۲ خوشدلے

را ۱۲ از پیچ بر کندن ۱۲

صبر ۱۲ آگاهی ۱۲ نیکوکاران ۱۲

بدیها ۱۲ بدے ۱۲ تابع ۱۲

ای اعتماد آن دوست بقول این شخص و آنکه غرض این شخص بر اصلاح نفس خود مقصور است محکم شود ۱۲

افتادن شرم و دور شدن ۱۲

از دور کردن نفس آرمیدن ۱۲

بهتان دروغ بر بستن ۱۲

یا بدیعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مکر آن فعل از وصا در شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد باستقصا بی اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهای رکیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدر است و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی بر آن اقامت کنیم در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب و یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضهٔ نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم اگر چه نور او از نور آفتاب

قاصر بود و حال ما در افاضهٔ فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و همعانی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدّر بود

همچنانکه در علم طبّ ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طبّ نفوس ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطرافِ آن اوساط است شمرده و چون فضائل چهار است و رذائل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدّان دو موجود باشند در غایت بُعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضدّ یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجهٔ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجهٔ آن مشغول شوند و امراض انحرافاتِ امزجه باشد از اعتدال و معالجهٔ آن ردِّ آن باعتدال بحیلهٔ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب

وانحرافات هریک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیّت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیّت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومیکه مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت بکسی که آنرا بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خور طبیعی و بددلی و تشبه نمودن با خلاق زنان و کودکان و اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند

حیله گری ۱۲ — زیرکی و مکاری ۱۲ — چالاکی و فتنه انگیزی ۱۲ — حماقت ۱۲ — مباحثه ۱۲ — مناظره ۱۲ — غیب گفتن ۱۲ — بازی ۱۲ — خشم ۱۲

کمیّت چندی ای مقدار ۱۲ — کیفیت چگونگی ۱۲ — مجردات چون عقول و نفوس و افلاک و مانند آن ۱۲ — سفسطه زیاده گوئی در مطلب و معرفت و مغالطات و چیزها بی معنی ۱۲ — خور طبیعی سستی ۱۲

خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بیکسانی که محلّ شهوت نباشند و امّا تفریط
اے نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲
در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و امّا
نرمی و سستی ۱۲
ردائت قوت چون اشتهای گِل خوردن و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال
خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲
شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود از ترکیبات آن امراض بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه
دیرینه ۱۲
آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجهٔ آن مهمّ تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجای خویش بیاید انشاء الله تعالی و امّا اسباب انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی را ببُنیهٔ جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیّت خود

بنیاد وجود ۱۲ وابسته ۱۲

بیکاری رنج و درد و ... ۱۲

عرض ہمہ منوط گردانیده و تاثیر هر یکی از طریان سببی یا علتی موجب تغیر دیگر
یک میشود مثلاً تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب
تغیر صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب وارتعاد و زردی
و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث
شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد
تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف
حال سبب کند تا اگر تغیر بنیه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی
بران مشتمل ست مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات
که کتب این صناعت بران مشتمل ست بازالهٔ آن مشغول شود که چون
سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب
باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی
همبرین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و
ازالهٔ آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد
معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی
و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس باراده عقلی

در آمیخته ۱۲ — اثر پذیر شدن ۱۲ — در ورود ۱۲ — لرزیدن ۱۲ — لاغری ۱۲ — جسمی باشد یا روحی ۱۲ — زهر ۱۲ — داغ ۱۲

یعنی جسم و نفس را بهم ارتباط کرده شده که از طریان سبب یا علتی در یکی تغیر در دیگری پیدا میشود مثلاً تاثر نفس از زیادتی غضب یا غلبه عشق یا پیاپی اندوه سبب تغیر صورت بدن میشود مانند اضطراب و لرزیدن و زردی و لاغری و تاثر بدن از امراض خاصه چون در عضو شریف پیدا شود مانند دل یا دماغ سبب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات ۱۲

ازان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها والا بمداومت فضیلتی که بازای
آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد
بروجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این معالجات جمله بازای علاج غذائی
بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت
و تعییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل
استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت
حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین
نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت
خود همچنانکه فایدهٔ قوت شهوی تبقیهٔ شخص و نوع است فایدهٔ قوت غضبی
کسر سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را
مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابهٔ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا
و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود
پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت
باید جست و شرط تعدیل نگاه داشتن یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط
نهد و برتبهٔ وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت

تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج
بمنزلهٔ معالجهٔ سمی بود که تا طبیب مضطرب نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع
علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند (ای بافراط وتفریط ۱۲)
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقه و اقدام (ای بازگشتن بر ذیلت ۱۲)
بر نذور و عهود دیگر که قیام بدان مشکل بود تا بتقدیم ایفای مراسم آن تادیب (دشوار ۱۲)
باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب
و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضائل و
رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند
از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی است اشارتی کنیم تا قیاس ازالهٔ
دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق والمعین اما امراض
قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب
ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت رداءت

نذور جمع نذر بمعنی منت و پیمان ۱۲
عهود جمع عهد بمعنی سوگند و پیمان ۱۲
یعنی نفس را بتکلیف ایفای مراسم آن نذر و عهد
ادب باید کرد و تنبیه باید نمود ۱۲

علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق
پیش آمدن دلیل ۱۲
حق و ابطال باطل و طریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک ترین رذائل باشد
آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی کند که جمع و رفع و نفی و اثبات
یاد کردن ۱۲
در یک حال محال بود و ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم
کند بفساد یکطرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطق و تصفح
مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام
بنهایت کوشش ۱۲
در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و غرض
کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات
مشتمل ست علاج این مرض ست علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود
که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است
ملوث نه و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل
از آنکه تا آدمی خود را نادان نکند از دانا چگونه فیض گیرد ۱۲
باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت
نوع انسان خود برینحالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت نا کردن
در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی
موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا

تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل
که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع
و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه
آن سخن ها که در غیبت آن جماعه یعنی اهل علم میتوانند گفت ببانگ دیگر جانوران
مناسب ترست از آنکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره
جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که
درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم
خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت گندمی را
و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت
بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل تر است
چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان
محتاج بود قادرست و بکمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف
این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد بشابهت خود

بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات

ناهمقان ۱۲

نزدیکتر یابد و باضافت با اصناف جمادات و رعایت شرائط ازان مرتبه نیز

باز پس افتد و هلم جرا الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر

بیاریدکشنده طرف دوزخ ۱۲

بر نقصان رتبه و خساست جوهر درکاکت طبع خویش که اخس کائنات آنست

زبونی ۱۲

وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم

حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود

که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول

اراده استوار ۱۲

و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی

امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز

باشند چه با وجود آن صورت کمتر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این الم

ای اعتقاد باطل بعلم خود ۱۲

بود که جهل ازان علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری درین باب استعمال

توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه

کسب ۱۲

و حساب و ارتیاض ببراهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و دران انواع

خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برد نفس خبردار شود و بعد از آینه

ثبات و دوام ۱۲

انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت

یقین ازان منتفی یابد شک را مختلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیده وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل ست بر ازالهٔ امراض ازان قوت در بن صناعت برینقدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص ست مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض ست اول غضب دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط سوم بردات قوت منافی دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدای آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیهٔ انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشتعله و غلبهٔ اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و در چنین حال معالجهٔ این تغییر و اطفای این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفای

جوشیدن ۱۲ — تاریک ۱۲ — پر ۱۲ — پر ۱۲ — شعله ۱۲ — از چیزی

فرو نشاندن و سرد کردن آتش ۱۲ — دشوار ہے ۱۲ — ۲

غضب کیفیتی ست نفسانی که مقتضای حرکت روح ست از اندرون بسوی بیرون بجهت انتقام ... [illegible]

احتراق ... [illegible]

اشتعال استعمال کنند مادۂ قوت وسبب زیادت اشتعال شود اگر بعظمت
تمسک کنند خشم بیشتر شود واگر در تسکین حیله نمایند لهب ومشعله زیاده گردد
ودر اشخاص بحسب اختلاف امزجه اینحال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مانند
ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب
روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و همچنین تا ترکیبی بود مانند ترکیب چوب
خشک وچوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود واین ترتیب
باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدأ حرکت اما آنکاه که سبب متواتر شود
اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف
متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم و درختان بهم در شده
چه خشک وچه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ وصاعقه که چگونه از
احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق وقذف صواعق
که بر کوههای سخت وسنگهای خاره گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار
در حال تهییج غضب ونکایت او اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد
وانسقراطیس حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت وشدت آشوب
دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند

امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی

شعله زن ۱۲

مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه

میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که

زاری کردن ۱۲ فروتنی کردن ۱۲

هیزم خشک بر وافکنند سَورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است

تیزی ۱۲

اول عجب دوم افتخار سوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا

هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده

شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب

که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات

عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا

دشمن کرفتن ۱۲

ششم تغیر مزاج هفتم تألم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت

بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان

تیزی قسمی از جنون بدرستیکه

صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق

صاحب جنون نادم میشود پس اگر نادم نشد پس جنون او استوار است ۱۲ خفقه شدن

حرارت دل ادا کند و از آن امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و

علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود

و قطع مواد مقتضی ازالهٔ مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی ازین مرض حادث

شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما عجب
و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق
آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود بدیگران یابد
معجب و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف
زوال باشد بقا و ثبات آن وثوق نتواند بود چه اگر فخر بمال از غصب و نهب
آن ایمن نباشند و اگر به نسب کنند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از
(شرط ۱۲ — جزا ۱۲)
پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او
حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه
ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب
او عاجز آید و شاعری این معنی را بنظم آورده است إذا فتخرت بآباء مضوا سلفا
(اگر فخر کردی بپدران که گذشتند در سلف)
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است
(گفتند راست گفتی ولیکن بد است فرزندشان ۱۲)
لا تأتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسای
(میارید بسوی من احوال نسبها خود و بیارید بسوی من احوال اعمال خود ۱۲)
یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامها
و آلاتست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر

واگر موجب فضل تو این اسپ ست که بر وی نشستهٔ چابکی و فراست در اسپ ست نه در تو و اگر فضل پدران ست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین فضائل هیچکدام حقِ تو نیست اگر صاحب هر یکی حظّ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از و بتو انتقال نکرده ست تا بردّ حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمّل و کثرت مال و عُدّت مُباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاق که در دهن جمع کرده بود برروی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن با خس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم ست نیافتم و امّا مراد لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث تباین و تباغض و مُخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبّت ست چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد لجاج از فساد هائی بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل ست و امّا مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم

چابکی: تیزی رفتاری اسپ
استرداد: واپس گرفتن
بردّ: بهره
بزاق: آب دهن که بعربی گویند ... باشد
استفهام انکاریست
مراد: ستیزه کردن
لجاج: ستیزه کردن
دور شدن
مزاح: ظرافت و خوش طبعی

یمزح ولا یصزل وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه مزاح بودی تا بحدیکه
مردمان او را بدان عیب کردند وگفتند لولا دعابته فیه وسلمان فارسی
رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکردند اخرك الی الرابعة واما
وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود واکثر مردمان قصد اعتدال کنند لیکن
چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود وغضب
کامن را ظاهر کند وحقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکه اقتصا(د) نگاه
نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب حدیثی بود ماند
واما تکبر بعجب نزدیکتر افتد وفرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید
بکمالی که بدو دارد ومتکبر با دیگران دروغ میگوید واگرچه ازان کمان خالی بود
وعلاج این نزدیک بود بعلاج عجب واما استهزاء وآن از افعال اهل مجون
ومسخرگی باشد وکسی بران اقدام کند که احتمال مثل آن مبالات ننماید و
مذلت وصغار وارتکاب رذائل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت در
بود وسیله معیشت خویش سازد وکسیکه بحریت وفضل موسوم بود نفس
وعرض خویش را اکرامی تر ازان دارد که در معرض ننگ سفاهت سفیهی آرد
واگر در مقابل آنچه بر خبر این پادشاهان بود بدهد واما غدر را وجوه

Glosses: پوشیده ۱۲ — کینه ۱۲ — استوار ۱۲ — میانه‌روی — بسا درستی که کشید آنرا هزل ۱۲ — مسخره کردن ۱۲ — اندیشه ۱۲ — خنده ۱۲ — خواری ۱۲ — برگزیدگی ۱۲ — بیوفائی کردن ۱۲ — خوش عیشی و دولتمندی ۱۲

وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودّت و هم در حرم
اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه عذر نزدیک کسیکه او را اندک مایهٔ انسانیّت
بود محمود نباشد و از نجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان
بیشتر بود از انکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضدّ عذر ست در روم و حبش بیشتر
بود و رذالت عذر زیاده از ان ست که محتاج فضل شرحی بود و اما ضیم
و آن تکلیف تحمّل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که
گفته شده ست معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که
بضرری بزرگتر ازان عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای
بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب
نفایسی که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه
بسعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه هر پادشاه
که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت
و جزعی که بتبعیّت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد
که مقدّر بر تغیر و احالت و افساد ست راضی نشود الا بتطرق آفات
باصناف مرکّبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که

زیاده ۱۲ — مثل پادشاهان و امرا ۱۲ — تبدیل ۱۲ — فاسد کردن ۱۲ — راه یافتن ۱۲ — گم شدن ۱۲

ضیم بالفتح ستم کردن — نمیمه بالفتح ستم کردن و انظلام ستم کشیدن — ظلم بقبح ظلم و انظلام ... عاقل — ... انتقام ... — ... عقل ... — نا شاید ... — مناقشه ... — و نفیسی ... — علق بالکسر چیزی نفیس ... — جزع ... — احالت ... بگردانیدن ... — حالتی که ...

اصحاب مصایب ز احادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بعجز و

اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع

و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبّه از بلور در غایت صفا و نقا که

مراد حقه ۱۲ پاک شدن ۱۲

بخرط و استداره تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تماثیل بدقت

صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب

آشکار کردن ۱۲ آراستن ۱۲

تجاویف آن را بکار آت در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند

جمع تجویف بمعنی میان تهی کردن ۱۲ قدر و منزلت ۱۲

چون نظر او بران افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود

حقه ۱۲

تا در خزانه خاص او نهادند هر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از

اندک مدتی روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان

جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و

بی صبری ۱۲ اندوه ۱۲ وارد ۱۲

بار دادن مردم باز ماند و خواتین و ارکان در طلب چیزی از ظرایف شبیه

خدمتگاران ۱۲

بدان قبّه جهد بذل کردند چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان

بود وقوف بر تعذّر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک باشد

دو چندی ۱۲ دشوار ۱۲

تا بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرّف او بیرون آید اینست احوال ملوک و اما

اوساط مردمان اگر ببضاعتی کریم یا دُرّی یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر

سرمایه ۱۲

یامرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هرآینه متغلبان و متمردان
خوش رفتار ۱۲
بطمع وطلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا
جوانمردی و نرمی یعنی دادن ۱۲
شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطۀ هلاک
و استیصال افکنند اما اگر بادل در اقتنای امثال آن رغائب را منیا شنند
ازچنین بلیات فارغ و آمن شوند باز آنکه ازالۀ احجار نفیس چون لعل و
یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت
فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش درمقام ضرورت باشد و راغب
درمعرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات
انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل
ای وقت نماندن خزانه ۱۲
احتیاج افتاده است و چون آنرا درمعرض مساومت و مستزاد افکنده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن نزدیک تبها
مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در انحال از اعتراف
که خریدن تواند ۱۲
بدان مستشعر شده بارتکاب تلقی نماید و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت
ای اعتبار بفروختن پادشاه ۱۲
آنکس نبود و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال
پادشاه ۱۲
امن و فراغت از کساد و زیان آمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال
خواهند ۱۲

مساومت بکسی بهای چیزی کردن و بیع کردن ازان او ۱۲
...ستظهار پشتی یافتن و دل و ... مستظهر ...
... آن لعل را ... از ... مستشعر ...
... عوام ... عجز ... حاجت ...
... انکار ... پادشاه ... جواهر ...
ای ... آن لعل ... خاطب ... پادشاهان ... باشند ۱۲

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق
افتد و در حال ناامنی و تشویش خود جان ایشان ازان در خطر بود اینست
اسباب غضب و علاج آن و هرکه شرط عدالت رعایت کند و این خلق را
بلکه نفس گرداند علاج غضب برو آسان بود چه غضب جورست و خروج
از اعتدال در طرف افراط و نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند
مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا تخیل
کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که
مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و
عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق اینجماعه را پیوسته بسوط عذاب معذب
دارد و نه عثرت ایشان را اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برائت
ساحت ایشان را قبول کند بل بکثرت سب زبان و دست باعراض و
اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند
و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نایره خشم و تسکین سورت شر آن
کنند او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغه زیاده
میکند و اگر ردائتی در جوهر غضب بافراط مقارن شود ازین مرتبه بگذرد و

وبا بهایم زبان بسته وجمادات چون اوانی وامتعه همین معامله در پیش گیرد
وبقصد ضرب خروکاو وقتل کبوتر وگربه وکسر آلات وادوات تشفی طلبد
وبسیار باشد که کسانیکه بفرط تهوری منسوب باشند ازین طایفه با برو باد
وباران چون نه بروفق هوای ایشان آید شطط کنند واگر قط قلم خط نه
ملایم ارادهٔ ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود
بشکنند وبخایند وزبان بدشنام وسخن نافرجام بلوث گردانند وازقدما
ملوک از شخصی بازگفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی بردریا خشم گرفتی ودر دریا ریختن آبها وانباشتن بکوهها
تهدید کردی واستاذ ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای روزگار ما
بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی ودشنام
وسب او زبان کشادی ودر اشعار هجو گفتی وهجوهای او ماه را مشهورست
فی الجملة امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود وصاحب آن مستحق
سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت ومستوجب مذمت وفضیحت بود نه
شرف نفس وعزت واگر تامل افتد این نوع در زنان وکودکان وپیران و
بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان وجوانان واصحا وذلیت غضب از

(حاشیه:) مظروفها ۱۲ — مشاعیها ۱۲ — جهلا وسفهها ۱۲ — شتابی وزودی ۱۲ — آلوده ۱۲ — پر کردن ۱۲ — مردانگی ۱۲ — تمسخر ۱۲ — تندرستان ۱۲

از رذیلت شره نیز که ضدّ اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتکاران وغیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضائع شود با دوستان
و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمرهٔ این تهیّج فقدان
اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع باشد و صاحبش از لذّت
و غبطه و بهجت و مسرّت محروم ماند تا همیشه عیش او منغّص و عمر او مکدّر بود
بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم
قهر این طبیعت کند و تعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید
از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی
اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او
بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت
او مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر
گفت که اینمعنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند
و باعتراض و افشای معایب من مشغول شود او را مادّه در ازز بانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر وخروج کرده بود

بغاوت ۱۲

Interlinear glosses: اعتبار ۱۲ — درد ناک ۱۲ — مداخلت نماید — مزاحمت عزت و حرمت — عبرت ۱۲ — فرمان ۱۲ — ای بعد عقوبت — غوغی و گستاخی ۱۲ — درازی زبانی

Margin notes:
یعنی در بخیلان و دیگر آن ... ۱۲
غبطه یعنی ... نیکوی احوال ... و ... اردن
... تا ... زوال آن خواهند
... جسد ۱۲
ا و ... خلاف
اغضا چشم پوشی کردن ۱۲

وفتنهٔ وفساد بسیار انگیخته اسیر کردند وپیش آوردند اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ایشان از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمیکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاج آن وچون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض ولواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال نظری شافی وفکری کافی پدید آید والله الموفق والمعین علاج بددلی وچون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر وما گفتیم که غضب ضد بددلی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام ولواحق واعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسا وغیر ایشان از اهل واولاد واصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل ومحبت راحتی که مقتضی رذائل بسیار باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس واهل ومال افتد هشتم استماع قبایح وفواحش از شتم وقذف نهم ننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن

(حواشی بین السطور: شرط ۱۲ — جزا ۱۲ — اختیار ۱۲ — ای در شجاعت محض ۱۲ — بیجا ۱۲ — جمع خسیس ۱۲ — جمع فضیحت ۱۲)

(حواشی: حسم بمعنی قطع کردن ... سکون ... ۱۲ — بددلی ... ضد ... ۱۲ — ... حرکت نفس ... جبن سکون ... انتقام ... ۱۲ — مهانت ... خواری ... ذلت و سستی ۱۲)

قذف بمعنی دشنام دادن ۱۲

در مهمات و علاج اینمرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب

گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند

بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص

وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلهب

شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدندی و نفس را

در مخاطرات عظیم افکندندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستندی

تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک

قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت ست بتقدیم رسانند و مراد خصومت

با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف تفریط

حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید

باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی

یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت

با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور

عظام بود یا از امور سهل و بهر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را

سببی یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای

عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف شود بیانش
آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت
خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود
و آنقدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع
و اضطراب و جزع منغّص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و
چون خویشتن را تسلّی و تسکین داده باشد و دل بر بود نیها نهاده هم
در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود
اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس
در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألّم فائده نبود
و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر
در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود
و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس
خود احتراز کند و بر کاری که آن را غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب

قبائح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح
(مشهور یا نشود)
که مستدعی فضیحت بود ممکن نیست و چون ظاهر شود مواخذات او بدان ممکن
و هر چه ممکن بود وقوعش نا مستبدع ها نابران اقدام نماید پس سبب
خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن
(وهمی را یقینی داند ۱۲)
با متناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کند ازین دو نوع
(ای شدنی را ممتنع داند ۱۲)
خوف سلامت ماند و هو اعلم علاج خوف مرگ چون مرگ عام تر
و سخت ترین خوفهاست دران باشباع سخنی چند احتیاج افتد گوئیم
خوف مرگ مرکسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس
تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیه او
(کشاده شدن ۱۲)
عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود باند و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ
را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدّی بود بدان صعب تر یا بعد الموت
(رساننده بود بمرگ ۱۲)
از عقاب ترسد یا متحیّر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اموال و اولاد که ازو باز ماند متأسّف بود و اکثر این ظنون باطل و بی
حقیقت باشد و منشای آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت
مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات

(حاشیه: استبداع بدیع و عجیب و نو ظهور دانستن یعنی [illegible] مستبدع آنست که وقوع آن بدیع [illegible] ۱۲)
(حاشیه: امتناع یعنی [illegible] ۱۲)

بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات وآلات خود را استعمال نکند چنانکه
در کتب حکمت مُبیّن است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند
که نفس جوهری باقی ست که با نحلال بدن فانی و منعدم نگردد اما اگر خوف
او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از
جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر از این جهل است که علما و حکما را بر تعب طلب
باعث شده است و ترک لذّات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بیخوابی
و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند و رنج حقیقی جهل است
پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را رَوح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا
و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی
دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت
فنا و قلّت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر
ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن
حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی

آسایش ۱۲ · بیعزت و بیقدر ۱۲ · غمها ۱۲ · رنج ۱۲ · از حرص دنیا ۱۲

مرگ ارادی بمعنی آنکه نفس را از ... معاد نفس ... نفس ... بدان ... نفس ۱۲

وهمچنین حیات وممات ارادی اماتت شهوات خواسته اند وترک تعرض آن

دو نوع بود ۱۲ میراندن ۱۲

وممات طبیعی مفارقت نفس از بدن وحیات ارادی حیات فانی دنیوی

مشروط باکل وشرب وحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه وسرور وافلاطون

حکیم گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة وحکمای متصوفه گفته اند

بمیر زنده شو ۱۲

موتوا قبل ان تموتوا بازآنکه هرکه از موت طبیعی خائف بود ازلازم ذات

بمیرید قبل ازانکه مرده شوید ۱۲

وتمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت است پس مائیت

زنده گویا میرنده

که جزوی از حی است تمام ماهیت بود وکدام جهل بود زیاده ازانکه کسی گمان

برد که فنای او بحیات اوست ونقصان او بتمام او وعاقل باید که

از نقصان مستوحش بود وباکمال مستانس وهمیشه طالب چیزی

بود که او را تمام وشریف وباقی گرداند واز قید واسر طبیعت بیرون آرد

اسیر کردن ۱۲

وآزاد کند وداند که جوهر شریف الهی از جوهر کسیف ظلمانی خلاص یابد

خلاص صفا ونقاء نه خلاص مزاج وکدورت بر سعادت خود ظفر یافته

پاکیزگی ۱۲

باشد وبملکوت عالم وجوار خداوند خویش ومخالطت ارواح پاکان

قریب ۱۲ صحبت ۱۲

رسیده واز اضداد وآفات نجات یافته واز اینجا معلوم شود که بدبخت

کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن باآلات جسمانی وملاذ نفسانی مایل

ای در حیات خود مایل لذات باشد ۱۲ لذتها ۱۲

مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس دغایت بعد بود
از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از ان موضع متألم تر باشد و اما آنکه از مرگ
ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب ست
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس نبود
او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس ست پس معلوم شد که
موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود
چه آنچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد
از موت نترسد از عقابی میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود
پس ببقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیآتی که
بدان استحقاق عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب
خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که
موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن
پس آنچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثر ست از ان
غافل ست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که
بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد

ببقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم تعلم است تا چون واثق شود خوف او زایل
ای بتعلم استوار شود ۱۲
گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و لد و مال و ملک خایف و متأسف بود
پس گذاشتن ۱۲ محزون ۱۲
باید که بداند که حزن استعجال الم و مکروهی است بر آنچه حزن را در ان فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم اینمقدمه گوئیم مردم از کائنات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد بود پس هر که
حکمت ۱۲
نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون نخواستن او واین محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد
واگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود بما رسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل
نسل ۱۲
و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاذ ابو علی رحمته الله علیه در بیان اینمعنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین
فرزندان ۱۲
علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در نهمد

مشهور ۱۲
عقب بالفتح وکسر دوم فرزند فرزندان ۱۲
ذریت بالضم وتشدید یا اولاد و نسل
و ذراری جمع ۱۲

چهار صد سال که بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار
زیاده باشد چه بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با
قتلهای عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است دویست
هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر
بیفتاده باشند با جمعیم باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد
زندگان و مردگان ۱۲
و بهر شخصی که در عهد او بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مانند ابوبکر صدیق وغیره ۱۲
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان
منسوب ۱۲
خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد
دور ۱۲
و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال
تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط
خانها ۱۲
ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح و مقدر است چون بر ینجماعه
مساحت کرده شده ۱۲
قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر نرسد که قدم بر آن نهاده بر پا بایستد
تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده و هم باز رسیده خواهند
که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن
چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
ریدن ۱۲

واین حالت دراندک مدتی واقع شود فکلیف که با متداد روزگار تضعیفات
ا محصور هم برین نسبت بر سر یکدیگری نشینند و ازینجا معلوم میشود که تمنای
حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین
آرزو تعلق تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و
ارباب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکر امنزه دارند و دانند که حکمت
کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزید برآن مزیدی صورت
نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیئت وجودیست که ورای آن هیچ
غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور
کنند بلکه مذموم خوفی ست که از جهل لازم آمده ست اما اگر کسی باشد که
بضرورت مرگ متنبه شود و از روی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل
همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد
بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لامحاله
در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف
اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات
هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او

صورت ۱۲ سوای ۱۲ آگاه ۱۲ امید

دندان ۱۲ آرد کردن ۱۲ ماسکه هاضمه جاذبه دافعه ۱۲

به تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال ست و بعلاوه موت
که مذکور شد ۱۲
احبا و فقد اعزّه و تواتر مصائب و تطرّق نوائب و فقر و حاجت و دیگر
گم شدن عزیزان ۱۲ حوادث ۱۲
انواع شدّت و محنت هم تابع انحالت افتد و خائف ازین جمله در مبدای
امل که بدرازی عمر رغبت مینموده این احوال بوده ست که بآرزو میخواسته
و انتظار امثال این مکاره میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ
مفارقت ذات ولبّ و خلاصهٔ انسان ست از بدن مجازی عاریتیکه
نفس ناطقه ۱۲ خالص هر چیز ۱۲
از طبائع بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود و در حبالهٔ تصرف
دام
او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل و از مزاحمت مکان و زمان برهد
ای نفس ناطقه ۱۲
و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار ست پیوند و از مرگ
و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد
از حالی بحالی گردیدن ۱۲
و بتعجیل و تاخیر یکه اتفاق افتد مبالات نکنند و باکتساب شقاوت و میل
زود مردن و دیر مردن ۱۲ اندیشه ۱۲
بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عزّ اسمه و منزل
پرده ۱۲
فجّار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت
جذب هر چند از حیّز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد ست و ازین امراض یکی از حیّز افراط و دیگر از حیّز تفریط

توزیع پراگنده کردن و بخش کردن
حباله بالکسر دام ۱۲

...

وسوم وچهارم از خبث ردائت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط

شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه

بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است

و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که به تبعیت اینحالت حاصل

آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان

ذلت و خواری ۱۲

و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از

اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات

آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب

نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبرو

باشد و غزالی رحمه قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید

که همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست

پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت بستاند و

باز دارنده ۱۲

همگنان را بالفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب

قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق

نیفتد بکلی مواد غذا و کیموسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا

وجوارح را از کار وضعیف گرداند واگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در
حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از
مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند
و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان بکدیگر در باب
تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر ست تا همچنانکه قبیح
شمرد که کسی طعامها لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه
سورت جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اہل حرمت
وجفت حلال خود تجاوز کند و باختداع دیگر زنان مشغول گردد و اگر ہوای
نفس در باطن او شمائل زنی که در زیر چادر بر رد بگذرد مزین گرداند تا از
مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل
وخدیعت این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر از آن
کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر هیئتی
که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال

حرص ۱۲ — تیزی و غلبهٔ گرسنگی ۱۲ — گدائی ۱۲ — زیاده ۱۲ — دام ۱۲ — منکوحه ۱۲ — زن بیگانه ۱۲ — کرشمه ۱۲ — ناز ۱۲

در ضمیر او تصویر کند که روزگار در طلب آن منغّص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران

که همین ظن در حقّ ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور

تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدیکه اگر در همه

عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد که

او را لذّتی است که مثل آن لذّت در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذوقی

ای در دیگر زنان ۱۲

از مایدهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دو جهانی

ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبّع

هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از ین تعب و مشقّت که مستتبع

چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود

و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان

شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و

هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه

انحراف ۱۲

طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل رویتی مخصوص

زیاده ۱۲

باشد و مجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در

چیزهای بود که موجب تذکّر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشّاق

ورد ایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال

مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای

سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد

که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین [مددکار ۱۲] باشد بر ازالهٔ این مرض علاج

بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه

اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و

دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه وقع [فوقیت و عزت ۱۲] تواند بود و تغافل

از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی

افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه و منازعه صریح بود

با حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است

در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی

نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص

بود بر مقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات

آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات را

ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف نا ممتنع شمرد

واگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف

نگاهدارد و داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است

و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی

پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود بلکه همت

بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه

بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر مبتلا بس چیزی شود بر قدر حاجت

و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار

بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش متالم نگردد

و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت

و ثمره یقینی بیابد بی حیرت والا دایما اسیر حزنی بی انقضاء والمی بی انتها باشد

چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی

فساد نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود و من سره ان لا یری ما یسوءه

فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود

خشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف نماید تا همیشه مسرور و سعید باشد و اگر کسی را

شک افتد در آنکه بملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسیر موسوم

آسانی ۱۲ همیشگی ۱۲

باشد یا بصفت تعسّر موصوف باید که تامّل کند در اصناف خلق و اختلاف
مطالب و معائش ایشان و رضای هریک به نصیب و قسمت خویش
وسرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجّار
تجارت و نجّار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنّث بتخنّث و قواد بقیادت
بحدیکه هریک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و مجنون علی
الاطلاق غافل ازانحالت را گویند و بهجت و راحت بر وجود آن لذت
مربوط دانند و خسران کلّی بفقدان آنمعیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان
عبارت کرده ست که کلّ حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد
ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در التیام
سنّت و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتفای مناهج و اقتنای منافع
کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذت ازانجماعت که
بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محق بود و ایشان
مبطل و او متیقّن و مصیب و ایشان مخطی و غایط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح
و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او الا ان اولیاء الله لاخوف
علیهم ولا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید

دشواری ۱۲ — جمع معیشت ۱۲ — خوشی ۱۲ — درودگر — دزدی و مسخرگی ۱۲ — لواطت ۱۲ — آیه — بیان ۱۲ — هرگروه بچیزیکه نزد ایشان ست فرحت دارند ۱۲ — قید ۱۲ — لغزنده ۱۲

مخنث آنکه لواطت کنانند و شاطر آنکه همه مردم را ... زن باشد بغیر فسق ... عادت خود ... دارد ۱۲
عبارت ... کلی و دلالی ۱۲
مغبون نقصان کرده شده ۱۲
اقتفا از پی رفتن و اقتنا پیدا کردن ۱۲
مصیب راست رو و راست گو و راست کننده و صیب ۱۲
خاطی غلط کننده و خطا کننده ... دوستان خدا ... ۱۲
آگاه باشید تحقیق دوستان خدا ... ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند ۱۲

دلیل برآنکه حزن حالتی ست که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب

میکنند وآنرا امور طبیعی خارج ست آنست که فاقد هر مرغوبی وخایب هر مطلوبی

ای خون در ذات مردم سرشت نیافته اند دیگر خواص ١٢

اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند وبکسانی که ازان مطلوب نامرغوب

محروم باشند وبدان حرمان قانع وراضی اعتبار گیرد اورا روشن شود که حزن

نه ضروری بود ونه طبیعی وجاذب وکاسب آن هر آینه بحالت طبیعی معاودت

سرشتی ١٢ کشنده ١٢ ای حزن ١٢

کند وسکون وسلوت یابد وما مشاهده کرده ایم جماعتی راکه بمصیبت اولاد

ارام ١٢

واعزه واصدقا مبتلا شدند واحزان وهمومی متجاوز از حد اعتدال بایشان

طاری شده وبعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک ومسرت وفرح وغبطه آمدند

وارد خنده ١٢

وبکلی آنرا فراموش کردند وهمچنین کسانی که بفقد مال وملک ودیگر مقتنیات

روزی چند باصناف غم واندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان

بانس وتسلی بدل گشت وآنچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته ست

اصبر صبر الاکارم والا تسل سلو البهائم هم مبنی ست ازین معنی وعاقل

اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب ومحنتی بدیع ممتاز

نگردد واگر مرض راکه جاری مجری دیگر اصناف ردائت نسبت تمکن دهد عاقبت

قایم مقام گنجایش ١٢

بسلوت گراید وازان شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی وصفی نزدیک او

ای خارجی ١٢ خورسندی ١٢

مرضی نشود و بر ذات کسی راضی نگردد و باید که جاہل و مثل کسی که ببقای منافع و فواید دنیوی طمع کند جاہل و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست بدست میگردانند و ہر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق شبه بتصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت و دہشت با تأسف و حسرت اکتساب کند ہمچنین اصناف مقتنیات و دائع خدایتعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن ہر گاه خواہد بدست ہر که خواہد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع ازان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون ازو باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دہند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواہد مراد باین افضل عقل و نفس است و فضائلی که دست متعرضان بدان نرسد و متغلبان

پسندیده ۱۲ — ای بر ہمه ۱۲ — خوشبو ۱۲ — مالک شدن ۱۲ — حیرت ۱۲ — اختیار ۱۲ — امانت ۱۲ — بہمه ۱۲ — منافع دنیا وغیره

شمامه دست انبوی یعنی بلدی طعام ... که بوئیدن ۱۲
استرجاع واپس گرفتن ۱۲
استجلاب کشیدن ۱۲
معیر عاریت دہنده ۱۲

را دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را
بدان راه نبود با ارزانی داشته آند و اخسّ و ارذال را که از ما باز طلبند هم غرض
رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است و اگر
بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس
عاقل باید که در اشیای ضار و مؤلم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات
کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است
که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب
همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعارهٔ اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن
تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین
شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات
از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالهٔ آن از دیگران و جذب بخود
مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه اجتماع
خیرات دینوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال
باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع او بدان صورت نه بندد پس جهل

دلیل

[illegible]

بمعرفت انجال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود
ممتنع الوجود بود بجز حزن و تألم او را طائلی حاصل نیاید و علاج این و
رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در ینموضع ذکر او کرده آمد
فائده ۱۲
و الاحمل حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض
و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که هرکه دوست دارد
که شری بدشمن او رسد محبّ شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر از وی کسی
بود که خواهد که شرّ بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد
ای کسیکه نه دشمن باشد نه دوست ۱۲
شر خواسته باشد بآنکس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر
بود پس حسود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان
غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق مرتفع
و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نه بندد
و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی
نظر بمنافع دنیوی ۱۲
از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی
راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه نعمتی
بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بکلیمی کوتاه که مردی دراز بالا

پسندیده ۱۲

بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
پیدا شود چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق
مجال محل مزاحمت است چه هرگاه یکی از آن...
وصول نعمتی بیکی [illegible] زوال از دیگری [illegible]
و بخلاف علم که از این بنا [illegible] زوال نقصان
[illegible] و اتفاق [illegible] حسد این طائفه ۱۲
آن را او بنا بر دنیوی الواقع [illegible] اخلاق جلالی
بالجمع بحساب بر دنیوی [illegible]

برخود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری ازان ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه ست چه نفاق و خرج ازان و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق با میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنای زوال آن ازو و حسد با تمنای زوال بود ازو و غبطه بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطهٔ محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضائل باشد و اما غبطهٔ مذموم آن بود که شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هرکه برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب و اغراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق ست و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امریکه بران واقف نبود و کذب منافی این غرض ست پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود

[Marginal glosses: نفاق — ای زوال یافتن از یکی و رسیدن بدیگری ۱۲; مغتبط — غبطه کننده ۱۲]

بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغرا ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن اسباب و احتراز ازان بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی و یتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه

مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود در معنی بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه

سعایت غمازی و سخن چینی ۱۲
نمیمت سخن چینی ۱۲
غمز غماز شدن
اغرا برانگیختن ۱۲
صلف لاف زدن و خود را ستودن ۱۲
بخل چون اندیشه کند ...
یعنی بخل از جهت خوف فقر و احتیاج ...
خیرات ... ۱۲
جمع کردن ... ۱۲

و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن
در ستی۱۲
و بروزگار دران صرف کردن صورت نه بندد چه چون غذای دیگر حیوانات
که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف
و آب مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع
و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز
ای سیر شوند۱۲ طلب۱۲
چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود بیک روز ساختن ممکن نیست
موجب انقطاع مادّه و اختلال معیشت بود پس ازین جهت باذخار
ذخیره نهادن
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند
احتیاج افتاد و محافظت بی مکانیکه غذا و قوت دران مکان تباه نشود
و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و غاصبان
ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل حاجت آمد و چون
مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود
از حفظ آنمقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونیکه
بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه
خانه۱۲
مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است و اما بحسب تبقیه

ای بقای وجود۱۲

انبعاث برانگیخته شدن۱۲

یعنی بیک روز ساختن آنقدر غذا که برای روزها کافی باشد ممکن نیست...

انقطاع مادّه یعنی نیست شدن غذا...

ای محتاج بتحصیل غذا... ذخیره...

تحصیل غذا... ازین... ذخیره و محافظت...

کسی که نیابت او بود... محتاج شد۱۲

نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت
الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام
نماید و هم کارِ نسل بتوسّل او تمام شود و هم در تقلّد یک شخص دو مهم را
شرط خفّت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل اید و فرزند بی تربیت
وحضانت پدر و مادر بقائی یابد و به نشو و نما نرسد تکفّل امور او نیز واجب
گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات
اینجماعه و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس با عوان
دور کردن ۱۲
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدینجماعه که ارکان منزل اند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر
و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود
آبادی ۱۲
که مقتضی نوعی از توحّد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعهٔ مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم
اولتر بود ازین روی ریاست قوم برو مقرّر شد و سیاست جماعت بدو مفوض
گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه
شبانِ رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت

سباع و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیمروزی
و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت
او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات
و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب (ترسانیدن ۱۲) و وعده
و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که
مقتضی سهولت تعیّش بود مشارکت یابند و بباید دانست که مراد از منزل
درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی
مخصوص ست که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول
و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه
از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند
نظر باشد در حال اینجماعه بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب
معاش و توصّل (رسیدن ۱۲) بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص
نوع چه مالک و چه رعیّت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او

وعده نوید دادن و وعده نیک ۱۲

وعید وعده بد و ترسانیدن ۱۲

ای حد بلوغ و وصول بکمالات ناصله ۱۲

تیسیر آسان شدن ۱۲

تدبیر در پی کاری در آمدن ۱۲

مکلّف و منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فوائد آنهم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجاست که صاحب شریعت علیه السّلام فرموده است که کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است امّا نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروس که در دست متأخران موجود است و متأخران به آرای صائب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا مدوّن و مجلّد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین ابن عبدالله بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله باینمقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدّمان و متأخران منقول بود موشّح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل مشرّف شود انّه ولیّ التوفیق باید دانست که اصل کلّی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکّب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحّت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا

نام حکیمی است ۱۲

محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده نماید و چون در عضوی از اعضا

(ملکه ۱۲ — باز گردیدن ۱۲)

خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد خاصه

(که فسادی بدیگر اعضا نرسد ۱۲)

مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت

آن عضو بقصد ثانی بحدیکه اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کیّ آن عضو بود قطع

(داغ دادن ۱۲)

نظر کند از اصلاح آن عضو بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا

(ترس و باک ۱۲)

سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب

بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن

اعتدال با سترداد وش بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یکیک شخص

بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت

با منزل بمثابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس و

برخی مرؤس و جمعی شریف و گروهی خسیس هرچند هر عضوی را اعتدالی و فعلی

خاص بود لیکن بفعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود

همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او

متوجه بود بمقصدی خاصه که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود

حاصل آید و مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی و بمنزله یک عضو که شریفتر بود

(حاشیه: مثل دل و دماغ و جگر [illegible] بقصد اول [illegible] آن عضو [illegible] ۱۲)

از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص
اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف
تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود
آنرا ازایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج ست
چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیاد های آن
استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها کشاده چنانکه در اختلاف
بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرز و مقام گاه
هر فصلی و موسمی بحسب آنوقت معد و موضع ذخایر و اموال بحصانت موصوف
و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان
و تعرض هوام تقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا
کند یعنی ساحت فراخ و دوکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مواقف
و محال شرائط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت
اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت
و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوهی زرگران گرفته بود از حکمت
آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و

واقف: ایستاده ۱۲ — بود: مانند ۱۲ — مفرز: جدا ۱۲ — معد: آماده ۱۲ — حصانت: استواری ۱۲ — ساحت: صحن ۱۲ — دوکان: خانه ۱۲ — افراشته: بلند ۱۲ — مرعی: دارد — جوار: همسایه ۱۲ — موذی: بسبب ایذا دهند ۱۲

تالیف حب ... ۱۲

... ۱۲

مرافق
مرافق الدار جای آب و برف انداختن و مانند آن ۱۲
صراح

مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

چون نوع مردم بادخار اقوات وارزاق مضطرست چنانکه در فصل گذشته
ذخیره کردن ۱۲
یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مالابد بدو
ای زود ناقص میشود ۱۲
اقتنای مایحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید
برخی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و
اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی
و ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او معادلت اندکی از
جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن
محنت ۱۲
دورتر تکفل شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود
دینار ۱۲
قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا
افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا
دینار ۱۲
بود ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط
دینار ۱۲
مشقتی بود که بطریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و قبول او
نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را منظوم شد و بدین دقایق
دینار ۱۲

استعجال بعجله شدن و در حاصل کردن ۱۲
احباط باطل کردن ۱۲

[illegible marginal notes]

حکمت کمالی که در امور معیشت تعلّق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت
یزدانی از حدّ قوّه بحیّز فعل رسانید و آنچه تعلّق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال
مال بر سه وجه تواند بود اوّل باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج
امّا دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اوّل مانند صناعات
و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود
و مایه در معرض تعرّض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفه
قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اوّل احتراز از جور دوم
احتراز از عار سوم احتراز از دنائت امّا جور مانند آنچه بتغلّب یا تفاوت
وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و امّا عار مانند آنچه
بمجون و مسخرگی و مذلّت نفس بدست آرند و امّا دنائت مانند آنچه از صناعتی
خسیس بدست آرند با تمکّن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اوّل
شریف دوم خسیس سوم متوسّط امّا صناعات شریف صناعتهائی بود که از خیر نفس
باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر
آن در سه صنف داخل بود اوّل آنچه بجوهر عقل تعلّق دارد مانند صحّت رای

وصواب مشوره وحسن تدبیر واین صناعت وزرا بود دوم آنچه بادب وفضل
تعلّق دارد مانند کتابت وبلاغت ونجوم وطب واستیفا ومساحت واین
صناعت ادبا وفضلا بود سوم آنچه بقوت وشجاعت تعلّق دارد مانند سواری
وسپاهگری وضبط ثغور ودفع اعدا واین صناعت فروسیّت بود واما
صناعات خسیسه هم سه نوع بود اوّل آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار وسحر واین صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل
باشد مانند مسخرگی ومطربی ومقامری واین صناعت سفها بود سوم آنچه
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجّامی ودباغی وکناسی واین صناعت فرومایگان
بود وبحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبول نبود صنف اخیر ازین اصناف
در عقل قبیح نباشد وباید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند ودو صنف
اول قبیح بود وازان منع کنند وصناعات متوسّط دیگر انواع مکاسب و
اصناف حرفتها بود وبعضی ازان ضروری بود مانند زراعت وبعضی
غیر ضروری مانند صباغت وهمچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری
وآهنگری وبعضی مرکّب بود مانند ترازوگری وکاردگری وهرکه بصناعتی
موسوم شود باید که دران صناعت تقدّم وکمال طلب کند وبمرتبهٔ نازل قناعت

سرحدها ۱۲ — ای اشقیا ۱۲ — قمار بازی ۱۲ — چرم سازی ۱۲ — خاک روبی ۱۲ — ای حجامی وغیره ۱۲

اگر از صنف خسیس عار دارند ونگذارند بچنین کار شود تا بر دانی نپرداخته اند ۱۲

ننماید و بدنائت همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال
بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال که بمبالغه و مکابره و استکراه غیر
و شنعه و عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول کردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود
و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر باید شمرد و اگرچه
بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و
در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل
راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
باوجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء
متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی
مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ به سه شرط
صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در
چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که

منافع ۱۲ — ای در خرج ۱۲ — دینداری ۱۲ — عزت ۱۲ — سایلان ۱۲ — نفع ۱۲ — آبادی ۱۲ — ای در خرید جوهر ۱۲

راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و سود

مشتری ۱۲ — کمیاب ۱۲

متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر ندرت اتفاق افتد اختیار

کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد

تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام

امراض صرف کند و گفته اند که اولی چنان بود که شطری از اموال نقود

و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات

مثل زیور و ظروف وغیره ۱۲

و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر

دیه و زمین های ملکی ۱۲

جبران میسّر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند

اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد

یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در

وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب

خرج کند سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلّف و اظهار ثروت

لاف زدن ۱۲

در مقام مراء و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آنچنان بود که در بعضی

مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه

توسط ۱۲ — توسط ۱۲

صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی دهند

مانند صدقات و زکواة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تلهف و تأسف نماید و نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته نیاز دهد و هر چند سائل را تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزیکه باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که بتعجیل مهناتر بود دوم کتمان که بالکتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب‌تر سوم تصغیر و تحقیر اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم

افسوس وانده و مو خوردن ۱۲
خواهش شهرت ناموری ۱۲
آنچه دهد ۱۲
از قسم تحف و هدایا ۱۲
دل ۱۲
ظاهر ۱۲
باشد آنچه ۱۲
ای در سخاوت وغیره ۱۲
گوارا ۱۲
پوشیده داشتن ۱۲
اجرا ۱۲
چیز موهوب را کوچک و حقیر داند ۱۲

عرض ننگ و ناموس و آبرو ۱۲
هتک
پرده دریدن ۱۲

مواصلت که انقطاع منهی بود بحجم وضع معروف در موضع خویش والا مانند
پیوسته دادن ۱۲ نهادن ۱۲ احسان
زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سوم یک شرط رعایت
باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف
میانه روی ۱۲ ای خوردن و پوشیدن وغیره ۱۲
نزدیک تر بود ازانکه بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت باشد و آن از
قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرائط توسط منکل
الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن
سبب ۱۲
بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود ست و طمع و حسد و بغض
مرکوز پس بنای انفاق برحسب آرای عوام نهادن بسلامت عرض
فکرها ۱۲
نزدیکتر ست ازانکه بنای آن برقاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام
باشد ۱۲
به تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر اینست قوانین کلی که در باب تمول
بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تأهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی
زن خواستن ۱۲ اولاد
دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی
و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و

وقیعت بد گوی بسیار در مردم کردن ۱۲

تقتیر بخیلی کردن در نفقه عیال ۱۲

تأهل بمعنی زن گرفتن ۱۲

ودیانت وعفّت وفطنت وحیا ورقّت وتودّد وکوتاه زبانی وطاعت شوهر و
دانائی ۱۲ نرم دلی
بذل نفس در خدمت او وایثار رضای او ووقار وهیبت نزدیک اہل خویش متحلّی
صرف ذات ۱۲
بود وعقیم نبود ودر ترتیب منزل وتقدیر نگاهداشتن در انفاق واقف وقادر باشد
وبمجامله ومدارات وخوشخوئی سبب موانست وتسلّی ہموم وجلای احزان
نیکوئی وخوبی ۱۲ غم ۱۲ زدودن ۱۲
شوهر کردد وزن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألّف بیگانگان
الفت وسازش ۱۲
وصلهٔ ارحام واستظهار باقربا واستمالت اعدا ومعاونت ومظاهرت
در اسباب معاش واحتراز از دنائت در مشارکت ودر نسل وعقب بیشتر وزن
بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب ومشاکلت شوهر در خُلق وعادت وانقیاد
مشابهت ۱۲
ومطاوعت او نزدیکتر واگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال ونسب وثروت
متحلّی باشد مستجمع انواع محاسن بود وبر آن مزیدی صورت نه بندد واما اگر
بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل وعفّت وحیا البته موجود بود چه
ایثار جمال ونسب وثروت برین سه خصلت مستدعی تعب وعطب واختلال
ای بر عقل وعفت وحیا ۱۲ رنج ۱۲ ہلاکت ۱۲
امور دین ودنیا باشد وباید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال
باعفّت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب وطالب بسیار باشد و
ضعف عقول ایشان مانع ووازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند وغایت

زن بسیار زاینده بهتر است از زن حسین ... نازاینده ۱۲

نقصان ... زاینده ۱۲

محاسن ... جمع ... خلاف ... ۱۲

زن حسین ... زن جمیله ... راغب ... ایشان مانع ... فضایح اقدام ... ۱۲

خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی وصبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد
یا اتلاف مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
رنج کشیدن ۱۲
جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد
متناسبة الاعضا باشد ۱۲ — راستی و میانه روی ۱۱
و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی
استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف
کند زن او را بمنزلهٔ خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد
عزت ۱۲
و انتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقد
سرنگونی
مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن
سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سوم شغل خاطر و اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال او امر و نواهی او
هیبت ناک ۱۲
اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی
بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی کشاده شود
و بر آن اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلهٔ مرادات
خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود
و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت اینحال حصول عیب و عار و مذمت

ومذمت و دمار مرد و باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که آنرا تلافی
وتدارک صورت نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را اکرام دارد بچیزهائیکه
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر باشد
بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل
شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در
هیأتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید
و چنان سازد که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سوم
آنکه در اوائل اسباب کدخدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود
بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل
و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت
او صلهٔ رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ششم
آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را برابر او اختیار
نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریفتر باشد چه غیرتیکه در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالیکه
موجب فساد منزل و سوی مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد

(حاشیه: ۱. مستشعر یعنی ترسان و در دل تصور کننده ... ۲. آنکه چنین ... شوهر ... شفقت ... ۳. بعنی پیش ... ملاقات ۱۲ / خصایل ۱۲ / مدد ۱۲ / ملاحظه ۱۲ / بدی ۱۲)

باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهّل طلب نسل و عقب بسیار
بود و زنان در خدمت ایشان بمثابهٔ بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند
و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه
یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یکمرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر
آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه
مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت
از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد
و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهائیکه مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و منظر
کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را
در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر
شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریض
کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروّت و حصول فضیحت
هلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار

هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاهدارد علاجهائی را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام ننموده چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلّی با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و در احادیث آمده ست که زنان را از آموختن سورهٔ یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصّه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفّت و از شراب هم منع کلّی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود اما سبب وقاحت و هیجان شهوت کردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحرّی رضای شوهران و وقع افکندن خود را در چشم

بازیها ۱۲
دلاله‌ها ۱۲
[illegible]

ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم هیبت
داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب
و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه
زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت
او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند
چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود
که بر آنچه شوهر با و دهد قانع بود و او را از آنچه ازو باز دارد معذور
دارد و مال خویش ازو دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما
تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت
بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد
و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما
تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل را دوست دارد
و فحش گوید و تحنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم
شوهر بود غافل باشد و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان

تبعل: شوهرکردن ۱۲ — نشوز: زن با شوهر بد و شوهر با زن بد شدن ۱۲ — حکما: خوبی ۱۲ — او را: ای شوهر را ۱۲ — ازو: ای از زن ۱۲ — معذور: بزن ۱۲ — تذلل: خواری ۱۲ — تحنی: احمق و ناداں ... (حاشیه) — رنجاند: کند ۱۲

چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با و استخفاف کند و درشتی خوئی نماید و محو احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبّه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرانماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسیکه بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذّر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت اوّل بذل مال چه حفظ نفس و مروّت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بروجهی که بفسادی ادا نکند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت اباکردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده

(حواشی بین‌السطور: خفت و ذلت ۱۲ — انکار با علم ۱۲ — شوهر ۱۲ — مبالغه در خواهش ۱۲ — برگزیدن ۱۲ — درندگان — مارها ۱۲ — عزت و تن ۱۲ — ناسازکاری ۱۲ — انکار ۱۲)

(حواشی کنار صفحه: مجموعه دیده و دانسته انکار کردن ۱۲ — حقد کینه و بغض ۱۲ — مضاجع جمع مضجع بالفتح خوابگاه ۱۲ — عجائز جمع عجوز بمعنی پیرزن ۱۲ — مسامحت آسانی و نرمی کردن ۱۲ — ترهیب ترسانیدن ۱۲ — اینکه چنین سفر کند که زن را از اقدام بر فضایح مانع شود ۱۲)

باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که
از پنج زن حذر واجب بود حنّانه و منّانه و انّانه و کیّة القفا و خضراء الدمن
امّا حنّانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر
بر ایشان مهربانی نماید و امّا منّانه زنی بود متموّل که بمال خود بر شوهر منت نهد
و امّا انّانه زنی بود که پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر از این
و پیوسته از نیحال و شوهر با شکایت و انین بود و امّا کیّة القفا زنی به غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای
آنمرد نهند و امّا خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت
کرده اند بسبزهٔ مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود
اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد
چه فساد مخالطت زنان با سوء انتقام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی
از ان قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

چون فرزند بوجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند
مدت عمر از ان ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد

از الطعنه در سبیل آنمرد زنند ۱۲

سبزهٔ سرگین ۱۲

بدیے ۱۲

تابع ۱۲

نام نهادن ۱۲

[illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

معلول بیمار و علت زده و این علت با وجود دانستن... ۱۲

چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدّی کند از دایه بفرزند س زنهار که از برای فرزند
معلول و لئیم دایه مپسند :: خوئی که بشیر در بدن رفت :: آندم برود که جان
زتن رفت :: و چون رضای او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول
باید شد بیشتر از انکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه
میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او اقتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیه کودک بیشتر بود تکمیل آنقوت مقدم
باید داشت اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت
نماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت
استعداد تادّب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش
زیاده باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب آن بود
که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد
طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک ساده باشد قبول صورت از اقران خود زود تر
کند و باید که او را بر محبّت کرامت تنبیه دهند خاصّه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت
استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین

رسیدن ۱۲ ، شیرخواری ۱۲ ، طبیعت ۱۲ ، بیحیائی ، شرافت و فضیلت ۱۲ ، پرهیز کننده ۱۲ ، توجه و قصد ۱۲ ، تعلیم ، فضائل ۱۲

معلول بیمار و علت ... ۱۲
لئیم بخیل ... ۱۲

دراو آموزند واو را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع ازان تادیب و

اخیار را نزدیک او مدح گویند واشرار را مذمت و اگر از و میلی صادر شود او را

محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت بأکل

وشرب ولباس فاخر در نظر او تزئین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب

و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای

ملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات

نبود تا چون بر آن بر آید و سمع او ازان پر شود و تکرار و تند کار متواتر گردد

بعبادت گیرد و کسی را که ضد اینمعانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از و

دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال

قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود

و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان بتادیب و

سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذه کنند پس

تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با آداب شریف ناطق بود او را

حفظ دهند تا مؤکد آنمعانی شود که درو آموخته باشند و اول رجز بدو دهند آنگاه

قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار

نباهت: نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲
نبالت: استاد و فاضل شدن ۱۲

امرء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدان که جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار
مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام
کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرانمایند که بر قبیح اقدام نموده است
بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند
و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از
معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید
کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد که الانسان حریص علی
ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات نماید از روی تجاسر
بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی
نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض
از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ
ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارد برای لذت نخورند و
بآرزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب
شره و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقبیح صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب نفرمایند

نوجوانان ۱۲ — دلیری ۱۲ — در پوشیدگی بطریق تمثیل بدیگران او را سرزنش نمایند ۱۲ — ترسانیدن ۱۲ — تهدید و سرزنش ۱۲

ای ہر وقت توبیخ و اظہار آن نکنند زیرا که وی را از سبب آن توبیخ و عادت بہ تو بیخ و عادت گرفتن آن توبیخ شخص حریص شود و بر معاودت آن ۱۲

بلکه باقتصار بر یک طعام اهل گردانند و اشتهاهای او را ضبط نمایند تا بر طعام
ادون اقتصار کند و بطعام لذیذتر حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که تمام
از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود
و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و
قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن
منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام
آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب رسد چه بنفس
و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث
گرداند و او را بمجلس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت
شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب
فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث
بر پوشیدن استشعار قبیح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و

درشتی ۱۲ — مردن ۱۲ — سستی ۱۲

واز جامهٔ نرم واسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند واز خیش و سردابه بتابستان و پوستین وآتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن وحرکت ورکوب وریاضت عادت او افکنند واز اضدادش منع کنند و آداب حرکت وسکون وخاستن ونشستن وسخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم وموی‌اش را ترتیب ندهند و بملابس زنان اورا زینت نکنند وانگشتری تا وقت حاجت نرسد بدو ندهند واز مفاخرت با اقران بپدران ومال وملک ومآکل وملابس منع کنند وتواضع با همه کس واکرام کردن با اقران بدو آموزند واز تطاول بر فروتران وتعصب وطمع با اقران منع کنند واز دروغ گفتن بازدارند ونگذارند که سوگند یاد کند چه براست وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود واگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد باری بهر وقتی کودکان را حاجت نبود وخاموشی ایثار کند نگوید الا جواب ودر پیش بزرگان باستماع مشغول بودن واز سخن فحش ولعنت ولغو اجتناب نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانند وبر خدمت نفس خود ومعلم وهر کس که بسن ازو بزرگتر بود تحریص کنند وفرزندان بزرگان بدین آداب محتاج‌تر باشند

خیش خانه ۱۲

بیهوده

بعمر ۱۲

خیش خانهایست که در تابستان برای سرد داشتن ... وپوستین ... در زمستان برای گرم کردن ... کنند ۱۲

و باید که معلّم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان

واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروّت و نظافت مشهور و از اخلاق

پاکیزگی ۱۲

ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از

طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان

خواه رعایا باشند خواه ملوک ۱۲

بزرگ زاده که بادب نیکو و عادت جمیله متحلّی باشند با او در مکتب بوند

تا ضجر نشود و آداب از ایشان فراگیرد و چون دیگر متعلّمان را بیند در تعلّم

غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلّم در اثنای تادیب

حرص ۱۲ فخر ۱۲

ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل

ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مؤلم تا ازان

اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع نمایند ازان که کودکان را

تعییر کند مگر بقبیح یا بی ادبی و بر آن تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات

بیان آن ۱۲

جمیل بجا آورد تا سود کردن برابنای جنس خود گیرد و زر و سیم را در چشم او

ای نفع رسانیدن بابنای جنس خود عادت کنند ۱۲

نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و

زهرها ۱۲ مارها ۱۲

بهر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل بود و بر تعبی

بهتر آنست که بوقت تعطیل بازی کنند ۱۲ مثل شطرنج و غیره ۱۲ رنج ۱۲

و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد

نکردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با یشان بعین جلالت بعادت او کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت بدین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر دران تا بمعالی امور ترقی نماید و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیهٔ بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج باند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب دار البقا حاصل کند و با و تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نما بی اختیار را در ارزانی شده باشد شکرگذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد

(بچشم بزرگی ۱۲) (مدت عمر ۱۲) (دوستان ۱۲) (توانگری ۱۲) (غلام ۱۲) (آسایش ۱۲) (ای جوع و عطش ۱۲) (طفلی ۱۲)

ضیاع دیها و زمین با ملکی ۱۲
خول حشم و خدم ۱۲
خیل جماعت اسپان ۱۲
طرح گستردن و انداختن ۱۲
تاهب ساخته و آماده شدن ۱۲

چه صناعت و علم درو مفطورست او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند
چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول
شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سرّی
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط و متوقف تواند بود
ذلك تقدير العزيز العليم و هرکه صناعتی را مستعد بود او را بدان
متوجه گردانند چه زود تر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزگار
و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان
فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و
امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر
مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی تحریض نماید و بمعرفت بعضی و
اعراض از باقی قناعت نکنند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین
و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح نیابند
و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعت
فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر

تقدیم باید ملازمت وثبات را استعمال کنند وانقلاب واضطراب ننمایند
واز هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکنند ودر اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی نماید وحفظ صحت ونفی کسل وبلادت وحدت ذکا
کند ذهن ۱۲
وبعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند وچون صناعتی از صناعات
آموخته شود او را بکسب وتعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
بیابد آنرا باقصی الغایت برساند ودر ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال
کند ونیز بر طلب معیشت وتکفل امور آن قادر وماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت مغرور باشند واز صناعات وآداب محروم مانند بعد از انقلاب
روزگار در مذلت ودرویشی افتند ومحل رحمت وشماتت دوستان
ودشمنان شوند وچون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را
متاهل گردانند ورحل او جدا سازند وملوک فرس را رسم بوده است که
فرزندان را در میانه حشم وخدم تربیت ندادندی بلکه باتفاقات بطرفی
بمعتمدان ۱۲
فرستادندی تا بدرشتی عیش وخشونت نمودن در مآکل وملابس برآیند
درشتی نمودن ۱۲
واز تنعم وتجمل حذر نمایند واخبار ایشان مشهور است ودر اسلام عادت
رؤسای دیلم نیز همین بوده است وکسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد

تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود والحاصل چون سن در واثر کند نکرکه بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران و در دختران همبرین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائی که از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابهائی کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند بایکه همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا

قابل تر تواند بود و بر مداومت آن قادرتر والله خیر الموفق والمعین

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که

حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار

نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید

واگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آنجماعت بود بر ایشان سبقت ننماید

واگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از ان جوابی قادر بود صبر کند تا آن

سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه در متقدم طعن نکند و در محاوراتی

که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از وی پوشیده دارند استراق

سمع نکند و تا او را با خود دران مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران

سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد و اگر

در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط

ایجاز نگاهدارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر

میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند

در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش

چون محتاج شود قلق و دل تنگی نکند ۱۲

و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض

غامض سخن دور از فهم ۱۲
قلق اضطراب یعنی و تنگی دل
ضجرت دل تنگی ۱۲
تعریض بکنایه سخن گفتن و مقصود کلام بر کسی دیگر داشتن ۱۲

کنایه کند ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی
لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل
مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصّه با مهتران و سفیهان و کسیکه الحاح با او
مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان
یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان
تا تواند احتراز کند و سخن باریک باکسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره
نگاهدارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبیح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند
و از غیبت و نمّامی و بهتان و دروغ گفتن تجنّب کند چنانکه بهیچ حال بر آن
اقدام نماید و با اهل آن مداخلت نکند آنرا کاره باشد و باید که شنیدن
او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه
میگوئی می شنو آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی
ننماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش بود و در تأنّی و ابطا نیز مبالغه نکند

که آن امارت کسل بود و مانند متکبّران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف
نجنباند و از دست فرو کذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نکاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننکرد که آن فعل اهوجان
بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
همچنین اعتدال نکاهدارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیکر ننهد و
بر زانو ننشیند مکر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمشابهٔ ایشان بود و سر
بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و کردن کج نکند و بریش و
دیکر اعضا بازی ننماید و انکشت در دهن و بینی نکند و از انکشت و کردن و دیکر اعضا
بانک بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطّی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
نیفکند و همچنین آب دهن و اکر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن
نشنوند و بدست تهی و بسر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار تجنّب
کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نکهدارد نه بالاتر از حدّ خود نشیند و نه فروتر
و اکر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که
او نشیند صدر همانجا بود و اکر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف
یابد بجای خود آید و اکر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی

امارت بالفتح نشان و علامت امارات جمع ۱۲

اهوج بالفتح احمق و شتاب کار و دراز بالا و مرد را گفته‌اند ۱۲

تثاؤب بالفتح خمیازه کردن و خمیازه کشیدن ۱۲

تمطّی دراز کشیدن و دفع کسالت را ۱۲

خدو بضم خای معجمه و دال مهمله و سکون واو آب دهن را گویند که از تر شده چیزی بیرون آید ۱۲

یا تنا قلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش
گرانی خاطر ۱۲
مهتران ساعد و پای برهنه نماید و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند و در خلا
و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و به پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیط
کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس
به پشت افتادن ۱۲
بر و غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان
دور ۱۲
جماعتی بود و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون
آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی یا
نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی نماید و اگر بعضی ازین عادات
بر و دشوار آید یا خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از
ندمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر و
به ۱۲
آسان شود * آداب طعام خوردن * اول دست و دهن و بینی پاک کند
آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند
مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نگرداند و بر زیاده از سه انگشت نخورد
و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ بر نگیرد ... فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه
بسیار گشاده نکند ۱۲
ندارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نکرید و اگر

غطیط آواز خرخر کردن خفته ۱۲
نعاس بالضم مقدمه خواب و خواب سبک شدن ۱۲

یعنی اگر بعضی ازین عادات چنانکه بالا مذکور شد ... بر و دشوار آید ...
[illegible]
چون ... بپرهیز ... نگردد ...
[illegible]

واگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع ننماید وآنرا بر دیگران ایثار کند ومت
برانگشت نگذارد ونان ونمک ترنکند ودر کسی که با او مؤاکله کند ننگرد ودر لقمهٔ
او نظر نکند واز پیش خود خورد وآنچه بدهن برد مانند استخوان وغیرآن بر نان
وسفره ننهد واگر در لقمهٔ استخوانی یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که غیری
وقوف نیابد وآنچه از دیگری متنفر یابد ارتکاب نکند وپیش خود چنان دارد
که اگر کسی خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند ازان متنفر نشود وچیزی از
دهان ولقمه در کاسه وبرنان نیفکند وپیش از دیگران بعدنی دست باز نگیرد
بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند واگر انجماعه
باز گیرند او نیز باز گیرد واگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان
نباشند واگر در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد وآواز
از دهن وحلق بیرون نیارد وچون خلال کند با طرفی شود وآنچه
بزبان از دندان جدا شود فرو برد وآنچه بخلال بیرون آرد بموضعی افکند
که مردم نفرت نگیرند واگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید
وچون دست شوید در پاک کردن انگشتان واصول ناخنان جهد بلیغ
کند وهمچنین در تنقیهٔ لب ودهن ودندان وغرغره نکند وآب دهن در طشت نیفکند

ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی وحریص ۱۲

وچون آب از دهن بریزد بدست بپوشد ودر دست شستن سبقت نکند بر دیگران واگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند واز آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند وبحکایات ظریف واشعار ملیح که بوقت وحال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد واز ترش روئی وقبض تجنب نماید واگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد واگر مطرب بود در حکایات خوض نکند وباید که سخن بر ندیم قطع نماید ودر همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند واستماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین ودنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت وشرف زیاده از خردمندی وهوشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد وسبکتر واگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود ودر حدیث مستان

آب وگلاب وغیره ۱۲

ای علامت مستی پدید آید ۱۲

[illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

ضعیف شراب [illegible] شراب خوردن

[illegible]

خوض نکنند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه
ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه
دَور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن
عاجز شود بر و عنف نکند و اگر غثیان غلبه نماید در میان مجلس آنرا دافعه کنند
بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس
معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان تحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد
سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه آنمعنی مستدعی قلت وقع
بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در و بسیار نظر نکند
اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس
لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی برسد که داند برخیزد و جهد
کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا
بخوابد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشند یا کسانی که
با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون
آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح

اقامت کنند شاید که به تساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست
آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد
و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول
افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقایق هر کاری بجای خویش و
بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر و آسان شود
و خود عقل حاکمی عادل است در هر باب والله اعلم بالصواب. فصلی که
بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه
بعد از تالیف این کتاب بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله
ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است
و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدولة والدین مفخر
جهان عبد العزیز النیشاپوری اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله
باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود
که در اثنای ذکر فضائلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ
مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه

نیکو خود را اسمی نهاده بیرون خویش
نعمائی که بعد از تالیف ملحق کرده شد
فرمود ... از پس آمدن

وبالوالدین احسانا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از ذلتی
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب
هرچند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این
فقد بجای خود بود سطری چند درین معنی بذیل فصل چهارم از مقالهٔ دوم
که در سیاست و تدبیر اولادست الحاق کرد وآن اینست اما سبیل
فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان
بر فرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب
نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالهٔ اول که مقصور است
بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام و احوال عدالت
یاد کرده ایم معلوم شود وآن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است
و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازای آنکه مقتضای سیرت
عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل الخیرات
نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان میرسد چه اولا پدر اول سببی است
از اسباب ملاصق مر وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال او
تا هم از فوائد جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما و

وتغذّی وغیر آن که اسباب بقا وکمال شخص فرزند اند میسا بد و هم از تدبیر
نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم
و طریق تعیّش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل میکند و بانواع
تعب و مشقت و تحمّل او از جمع دنیوی میکند و از جهت او ذخیره می نهد
و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی می پسندد و ثانیا مادر در بدو وجود
مشارک و مساهم پدر است در سببیت با نوجه که اثری راکه پدر مؤدّی
آنست مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت
و اوجاع و آلام که در آنحالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن
قوت بفرزند که مادهٔ حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب
منافع باو و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت
حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل رضا ایشان نباشد
و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از مکافات
نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه روزگار فرزند را

(حاشیه‌های بین سطور: وجود۱۲ — رساننده — نطفه۱۲ — پذیرنده — رنج کشیدن۱۲ — دردها جمع وجع۱۲ — از وقت ولادت۱۲ — مثلاً حفاظت از آتش و مار و سباع وغیره از دفع۱۲ — ای حقوق پدر و مادر۱۲ — ای از ادای حقوق خدا۱۲ — تمام عمر۱۲)

تا بخدمت وحق گذاری ایشان قیام نماید منتظم و مترصد اینست علت مقارنت

احسان والدین باعتراف بوحدانیت والتزام عبادت وغرض از حثّ

اصحاب شرائع بر معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق

پدر و مادر به سه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل و تحرّی رضای

ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال

آن در هر چه مؤدّی نباشد بمخالفت رضای باریتعالی یا بخللی محذور عنه

و در آنچه مؤدّی نباشد بیکی ازان مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل

مکاشفه و منازعه دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب

بی شائبه منّت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مؤدّی نباشد بمحذوری

بزرگ که احتراز ازان واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سرّ و علانیه

بدنیا و آخره و محافظت وصایا و اعمال برّ که بآن هدایت کرده باشند چه در

حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و بسببی که در فصل دوم از مقاله

سوم که مقررست بر ذکر فضیلت محبّت بیان خواهد رفت و آن اینست که محبّت

پدر و مادر و فرزندان را محبّتی طبیعی است و محبّت فرزندان ایشان را محبّتی ارادی

و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده ازان فرموده اند که

اقرار ۱۲ — توحید ۱۲ — ای ادای حقوق والدین ۱۲ — پیروی ۱۲ — مثل شرک وغیره ۱۲ — نحو زبرده ۱۲ — ازان ای آنچه — مگر در صورتیکه شرعا واجب باشد ۱۲ — در اسباب دنیوی ۱۲

علت مقارنت یعنی جاییکه در قرآن مجید واقع است حق عبادت و حق احسان بوالدین با هم — ... ۱۲

مکاشفه آشکارا دشمنی کردن ۱۲ — ... ۱۲

که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق
مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر در روحانی تربیت و باین سبب
فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب
هم در اوّل احساس فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین
قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است
خبر و حکم ۱۲
زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع
احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و امّا عقوق که رذیلتی است مقابل این
فضیلت هم از سه نوع باشد اوّل ایذای پدران و مادران بنقصان محبّت یا باقوال
و افعال بآنچه مؤذّی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن
دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض
یا مشوب بمنّت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان
و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار
داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه بمثابه پدران
باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی

پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

بباید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه بجهت غیر تکفل امری کند که باعانت دست دران حاجت افتد قایم مقام دست انغیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم را دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاهدارد چیزیرا که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود کردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعه شکر گذاری بشرط بجا آرند و ایشانرا ودایع خدا تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان

اعضا۱۲ رنش۱۲ ای بالضرور۱۲ نرمی۱۲ آشتی۱۲ مهربانی۱۲ یاری و غمخواری۱۲

بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح
ای غلام و کنیز
راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ
انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سپاس
بی راه رفتن
خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم
آن بود که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام وقوف بر احوال کسی که او را استخدام
کنند اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم استعانت نمایند و از ارباب
قیاس و تخمین
صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خَلق تابع خُلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت
صورت عادت
صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه
و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود
یک چشم لنگ پیس
و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود
ای بر غلامی که صاحب کیاست و حراف و زیرک باشد بروی اعتماد نباید کرد
که گربزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اند
حیله گری ای با معلولان و صاحب کیاست
بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتها ست
در این باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم
ای در خدمت گذاری
باشند مشغول گردانند و امور او را کفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی

ملال ماندگی، کلال مانندگی
فتور سستی و کاهلی
تعسف: بی راه رفتن
صورت ای کسی که چیزی روی ... بقبیح صورت ... و در میان ... و رفع اعضاء ... نقصان ... متقارن ... بعض ... بسیار ... بدصورتان
ای غلامی که ... و صاحب ... باید کرد ... چه ... بسیار ... مقابل ... خادم ...

بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن اورا

(سپردن ۱۲)

حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین

(که آنرا از وردپا و میگیرد ۱۲)

قانون مجاوزت کنند مانند آن کس باشد که با سپ حرث نماید و گاو را

(زراعت ۱۲)

رویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف

باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و بیصبران باشد و هرگاه که صرف کند

بیدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم

(البته ۱۲)

ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی

(صاحب ۱۲)

و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا هم مروت نزدیک شان باشد و هم بوفا و کرم

لایق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آرد

چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک

و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که صاحب

او ضعیف رای و واهی همت است و هر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را

در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راهگذریان بود و نه در هیچ کار

اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت

روز مفارقت و جفای سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت

ای قاعدهٔ کلیه ۱۲

واهی: سست و گمراه ۱۲

خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و
خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال
نکند بامور معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر بالا…
خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی مایحتاج بتقدیم رساند
دور کردن ۱۲
و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و
درستی ۱۲
کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تأدیب و تقویم
بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود
گناهان ۱۲
نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت
باید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نمود مادام
که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی
استبداد ۱۲ — گناه ۱۲
فاحش و گناهی زشت که ابقا بران مذموم بود منسوب گردد و بتأدیب و
ای قیام ۱۲
تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند
دور ۱۲
و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی کند
رسیدن ۱۲
از آزاد اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سیّد و تأدب

ابقا
باقی داشتن

حر مراد نوکر ۱۲

باخلاق و آداب اوبایل‌تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل‌تر و بخردتر و سخنگوی‌تر و باحیاتر و بادیانت‌تر
باشد و تجارت را آنچه عفیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر بود و عمارت عقار را آنچه
قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر بود و رعی چهارپای را آنچه قوی دل‌تر و بلند
آوازتر و کم خواب‌تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع
دوم عبد بطبع سوم عبد شهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلّم ادب صالح
تحریص فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض کردانید سوم
را بقدر حاجت بمشتهی میباید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمود و از
اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت
شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال
و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حسن و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و
مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند
اما بغدر و قسادت و تحفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

زیرکی ۱۲ — حیله‌گری — دانائی ۱۲ — تهمت و بهتان ۱۲ — بیوفائی ۱۲ — سیاه‌دلی ۱۲ — بی‌شرمی ۱۲

عقار بالفتح زمین ملکی و دیه و آب و درخت خرما و اسباب خانه ۱۲ رعی بالفتح چرانیدن چهارپایان ۱۲

دواب جمع دابه بمعنی رونده بر زمین و چارپا ۱۲ مواشی جمع ماشیه بمعنی چارپایان از شتر و گاو و گوسپند ۱۲

جمع مدینه ۱۲

※ فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم ※

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در
فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف
اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود او
متأخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی
که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتواند بود اما مکملات مانند صورتها که
از واهب الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال
انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نما بغایتی که
ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی
گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین
متوسط شود میان آنچه که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت
آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با آنچیز که معونت
محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود
اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود
دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به

به تبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از و
غذا یابد و مثال معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا
باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال
معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که
اکثر اینمقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی خادم عناصر اند
بالذات چه ایشانرا در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است
نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع
خویش است و انحلال با عناصر به تبعیت لازم آید و بعد از تقریر اینمقدمه گویم
که عناصر و نبات و حیوان بر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده
و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق
ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید که
(ای خدمت ۱۲) (ای برای مطلب خود ۱۲) (نبات ۱۲)
هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند
(حیوان ۱۲) (انسان ۱۲)
مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کنند بطریق خدمت نه بطریق
ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی
انسانی چه از روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات

محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت یکدیگر توانند بود و ایشانرا از اجتماع فائده صورت نه بندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و بآله مانند احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بکوههائی که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند مگر بنادر مانند درخت قرع که تا او را مستندی نباشد

هم در بقای خود و هم در بقای نوع ۱۲ — همچنان ۱۲ — عناصر ۱۲ — غذا ۱۲ — مگس شهد ۱۲ — مورچه ۱۲ — جمع شدن و هجوم بستن ۱۲ — ای ماده و آله و خدمت — دارد ۱۲ — چشمه ها ۱۲ — کدو ۱۲ — تکیه گاه ۱۲

وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بعناصر

مانند حیاه و نوری ۱۲

محتاج بوند بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن

ای بآده وآله خدمت ۱۲

و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متأخر بود چنانکه در افاعی

پس تر ۱۲

گفتیم اما از ان روی آنچه خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که

نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاونت

نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع

دیگر محتاج است خود ظاهر است و درینمقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نی

و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را

بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول

ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات

زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا

درودن ۱۲ آرد کردن ۱۲ خمیر کردن ۱۲ ریسیدن ۱۲ بافتن ۱۲

کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت

وفا نکردی و روزگار او بدین اشغال موزع گردیدی بر ادای حقوق یکی

تقسیم پراگنده ۱۲

ازینجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بمهمی ازین

مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ

بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت
دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست
و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ربایست کرد تا نان پخته شد
و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین
معنی یافته میشود برینوجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک لقمه در دهن
توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگرست و معاونت
بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند
پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی نظام بود
چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی از جهت
حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف
تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت برادای

عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود
اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند
و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا
جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت
و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابه
ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها بر نوجه که مشاهده می افتد مقدر گردد
و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون
وجود نوع بمعاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح
دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونیکه سبب تعیش بود میکنند
و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع
اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است
بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه اینست معنی آنچه حکما گفته اند
الانسانُ مدنی بالطبع یعنی محتاجٌ بالطبع الی الاجتماع

برابر ۱۲ — ای یک قسم صنعت و هنر ۱۲ — ای انتظام عالم ۱۲ — مثل سلاطین و مدبران ملک ۱۲ — مانند پهلوانان ۱۲ — مثل شجاعان ۱۲ — مثل نویسندگان و محاسبان ۱۲ — مانند غلامان و خدمتگاران ۱۲ — ای بهنر و صناعت — الی ...

[Margin notes, partly illegible:] بعضی ... باشند ... ۱۲ — اجتماع یعنی ... جماعت مختلف ... ۱۲

المسمّی بالتمدّن و چون دواعی افعال مردمان مختلفست و
توجّه حرکات ایشان بغایات متنوّع مثلاً قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد
دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشانرا باطبائع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نه بندد چه متغلّب همه را بندهٔ خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند
پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گردانند و بحق خویش رسانند و دست هر یکی از تعدّی و تصرف در حقوق
دیگران کوتاه کنند و بشغلی که متکفّل آن بود از امور تعاون مشغول شود
و این تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت
گفتیم که در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مؤدّی بود بکمالی که در
نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند و الا بچیزی دیگر که سبب
آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات
بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست
کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که

شریعت ۱۲ — قرب الهی ۱۲ — ریاضت و انصاف ۱۲ — نسبت ۱۲

ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه
علم و حکمت وغیره ۱۲
تدبیر امور اخسّا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت
فرومایگان ۱۲
تدبیر جماعتی بود که اقتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت
تدبیر فرق مختلفه بود برقانونیکه ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک
تجار و نجار و صباغ وغیره ۱۲
این سیاسات دیگر را برا اهالی آن موزّع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص
تقسیم ۱۲ — خود دارد ۱۲ — الٰہی برقاعدہ
خود مواخذه کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست
سیاستِ سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر
برینوجه بود که یادکنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود
نقلی که شرع بکند ۱۲
و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه
و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام
نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیلهٔ خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف
اسے عقل و تمیز ۱۲
کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود
شرایع ۱۲ پیغمبر ۱۲
از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس
گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست اشاره

بدین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر
و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را
تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق
گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و
فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان
مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد
و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس
و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمی
یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه
بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد
جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی
احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگار
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه
اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم

آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت
هر وقت و هر روز کار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی آن علم است که اینمقاله
مشتمل براوست نظر بود در قوانین کلّی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را
که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب
آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت
داشته باشد نه از ان روی که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را نظر در معالجه دست
بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش
قادر بود و بر انکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و
صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
از انجهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود
و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص
نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال
بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که معاشرت

ومخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون والّا از قاعده عدالت منحرف کشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برنوجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل کرده ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والّا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازاله مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازاله انحراف ازان قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازاله شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیت و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد

داد و ستد صناعت ۱۲

همچنان ۱۲

اجتماعات ... در ... [illegible]

اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلّه باشد
و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محلّه
و هر محلّتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود
از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود
نسبت با رئیس محلّه و رئیس محلّه مرؤس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین
تا به رئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او ست ملک علی الاطلاق و نظر او
در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در تشخص و اجزای تشخص و
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان
ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود
یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را
طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع
پادشاه ۱۲
مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق باشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند
از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری باشد

همچنا ۱۲

در عموم آن جماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بروجهی که مقتضی
صلاح ایشان بود اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه
دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین
اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که
هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را باده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش
ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از تالیف
بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند
چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج
بمقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بعضی این فعل را
فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها
منفرد باشند و آنرا زهد و ترک از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت
خلق نشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند
و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند و هیچ موضع مقامی

واختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و
آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون
کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای آن نمیگزارند
و ازانچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون
بسبب عزلت و وحشت رذائل اوصافی که در طبیعت بقوه دارند بفعل نمی آرند
جماعتی قاصر نظران ایشانرا اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت
نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند بکل الوجوه بل آن بود که هر چیز را
حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت
که همین عدالت ست ۱۲
نه آن بود که مردمی را که نه بینند برو ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم
بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت ازو چگونه
صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی
خوف ۱۲
مشتهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این
صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و
گوشه نشینان او غیره ۱۲
تمیز از تقدیری که مقدر ازل عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات

بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است

از انواع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتوانند رسید

چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزله

اعضای یک شخص کرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه

بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت

بود و ما پیش ازین باشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت درینمعنی

آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی

طبیعی و صناعی بنسبت بالطبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت

پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی است در محافظت

نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل

بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف

مشتق از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کنند

و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه

فضیلت محبّت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان
محبّت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبّت
است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتّب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مترتّب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است
غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان
(هیجان ۱۲) (ورود و ظهور ۱۲)
هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
هرچند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبّت اعتراف
(که قوام عالم بمحبت است ۱۲)
کرده اند و سریان عشق در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت
(سرایت ۱۲)
محبت طلب اتحاد بود بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد
و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر و فایض شده است
(از خدا ۱۲)
پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در او بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهل تر و در عرف متأخران
محبّت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در او مشارکتی بود
(ای در انسان ۱۲)
پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات

ای جزو عناصر را بکل عناصر ۱۲ — جمادات ۱۲

مرکبات با یکدیگر از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای
جمادات ۱۲ جنسیت ۱۲ سرشت و هیئت ۱۲
معین و محدود و چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبادی
انفعالی غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ
باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند
درد ۱۲ سرکه ۱۲ گریختن ۱۲
و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشند
دشمنی ۱۲
و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی
و دیگری ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع
محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع
صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد
زود بنیاد بستن
و الانحلال بود دوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود سوم آنچه سریع
زود گشاده شود ۱۲ دیر بندد زود گشاده شود ۱۲ زود
العقد بطی الانحلال بود چهارم آنچه بطی العقد و الانحلال بود و چون
بندد دیر گشاده شود ۱۲ دیر بندد و دیر گشاده شود ۱۲
مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است بسه شعبه
اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه ربع تولد کند
و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی

یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی ازین
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود
که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت
وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید
زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از
جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند
و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه استجماع هر دو سبب
یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود
چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه
نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است
از مودت خاص تر بود چه خیر میان دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب
لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در
استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط

طلب لذت خیزد دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق
واین را عشق بهیمی گویند ۱۲ واین را عشق نفسانی گویند ۱۲
میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت
نوجوانان ۱۲
بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
وگاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفترق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای لذت
نوجوانان ۱۲ نوجوانان ۱۲
و معاودت آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زائل شود فی الحال آن صداقت
بازگشتن ۱۲
مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه بر طبیعت ایشان باشند طلب
پیران جمع شیخ ۱۲ ای اهل تجربه ۱۲
منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی
اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی
ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب
امید ۱۲ ای نفع حاصل شود ۱۲
صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت
اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات

خالص وخالی از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود تواند بود
وچون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی نیست
آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بالذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که
مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق
تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول
درین معنی از ارقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر
تشاکلی و تألفی تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جوهر بسیط چون متشاکل باشند
و بیکدیگر مشتاق متألف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید
و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف
تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تألف
میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و
حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتصال برسد پس مستدعی انفصال
بود و چون آن جوهر یکه در انسان مستودع است از کدورات طبیعت
پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات ازو منتفی گردد او را لشبیه خود

(interlinear glosses: متضاده ۱۲ — جنسیت ۱۲ — ای بلذات طبایع متضاده ۱۲ — ای اتم مراتب محبت بود ۱۲ — عبادت کنندگان ۱۲ — نقل کرده ۱۲ — طبایع متضاده را ۱۲ — نفوس و ارواح ۱۲ — عناصر ۱۲ — دور ۱۲ — ای تألف جواهر که توحد حقیقی میشود ۱۲ — امانت ۱۲)

(marginal notes, partly legible: ای طبایع با هم مختلف ...؛ ای ملاقات مادیات ... نهایات و سطوح ... انفصال ... بذوات و حقایق نیست ۱۲)

شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فایض شود پس اورا لذتی که آنرا بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در او تاثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلی باشد و نه اشرار را دران حظی و نصیبی بود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا والانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دران موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان ازان جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است

صرف و نحو ۱۲

وسمّیت انساناً لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق
(نام نهاده شدی تو انسان از آنکه فراموش کار هستی ۱۲)
از نسیان است و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از
خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
(انسان را) (انس را) (این)
با ابنای نوع خود و چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستدعی تمدّن
و تألف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم
در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه
بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل
بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یکموضع
مجتمع شوند بایکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل
کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع
کرده و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می نمود ازین فضیلت

نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوچها و
محله ها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل
محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز دران اشتراکی بود و چون
اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن
دیه و قریه ۱۲
مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه
نماز عیدین ۱۲
جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان صحرائی که شامل ازدحام تواند بود
نام زد فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در و جائی بود و در سالی دو بار
ای ساختن عیدگاه ۱۲
ازان نفع گیرند هم مؤدی بحرج می نمود و چون در سعت فضائی که همه قوم
تنگی و تنگدلی ۱۲
حاضر توانند آمد یکدیگر را به بینند و عهد انس مجدد کردانند انبعاث
برانگیخته شدن ۱۲
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را
باجتماع در یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
ای مکهٔ معظمه ۱۲ ای حج مقرر کرد ۱۲
که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نکردانید تا بر حسب تیسر اهل بلاد
آسانی ۱۲
متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان متعرض
کردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت ایشان
بهره ۱۲
موجودست تظاهر نمایند و تعیین آنموضع ببقعهٔ که مقام صاحب شریعت

باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعائر و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت میکرد و چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک ست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوف ست و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون آن هر دو در ان متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزدیک دیگری مقصر باشند محبت مختلف شود

حاشیه‌ها (بین سطور): عزت؛ قبولیت ۱۲؛ حاجتیان را ۱۲؛ فی الجمله ۱۲؛ بهم آوردن ۱۲؛ ای محبت؛ ای عبادت و محبت ۱۲؛ شبهای محبت لذت و نفع ۱۲؛ سوا ۱۲؛ مثلا در جماع ۱۲

حاشیه کنار صفحه: شعار عبادت ظاهر و نشانها و علامتها جمع شعیره ۱۲ / مناسک عبادتها و حجها جمع منسک ۱۲ / افعال حج جمع منسک ... / ای غرض شارع ... ۱۲

نگهبانی خانه ۱۲

وشکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد
یا سبب زائل شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی باند و در دیگر محبتها همین
قیاس اعتبار میباید کرد و امّا محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که
سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مُغنّی و مستمع که
مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان
عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او
انتظار منفعت و در این محبت تشکّی و تظلّم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
شکوه۱۲ فریاد۱۲
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که
طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید
و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت بندد و بدین سبب پیوسته عشاق
مگر آنچه خواسته است خدا یعنی بشاذ و نادر۱۲
متشکّی و متظلّم باشند و بتحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر
شکوه کننده۱۲ فریاد کننده۱۲ تمام گرفتن چیزی را۱۲
و وصال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند
عوض دادن۱۲ ای عوض ندهند۱۲
و این نوع محبت را محبت لوّامه گویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این
محبت نه درین یکمثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم
و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض

شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی
دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد
و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر عایت
شرط عدالت این فسادها زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از
استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر
شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود
حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است
و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه
موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت
باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله
که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد
صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت
وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف بود و از غرض صحیح غافل باشد
محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از از و

در تنگ ۱۲ — تابع ۱۲ — غلامان از خواجگان ۱۲ — اتحاد روحانی و ارتباط جانی باشد ۱۲ — بدن ۱۲ — کمیابی — که یک وجود نتوانند شد ۱۲

صحبت نیکوی خواجگان ۱۲

[illegible]

کنند که خود را متفضّل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود
و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را
بر وحقی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را
محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت
همنفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او باذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوری است
بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانید است
و او را ایجاد او سببی ثانی کرده و از این جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد
فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد
که فرزند را حاصل کند و برو سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل تر است
و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که مترقّی بود
بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کامل تر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را
این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
والد و آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او
بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام

در رسوخ یافته واورا وسیلهٔ آمال ومسرات شمرده وبوجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته اگرچه اینمعانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان را بران وقوف بود شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند ومحبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول ومتسبب است وبر وجود خود ووجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته وخود تا پدر را زنده در نیابد وروزگاری از منافع او متمتع نگردد محبت او اکتساب نکند وتا بتعقل واستبصار تمام محفوظ نشود بتعظیم او توفر ننماید وبدین سبب فرزندانرا با احسان والدین وصیت فرموده اند ووالدین را باحسان ایشان وصیت نکرده واما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب وباید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی ومحبت رعیت ملک را محبتی بنوی ومحبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط نظام میان ایشان محفوظ ماند ومراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت وتحنن وتعهد وتلطف وتربیت وتعطف وطلب مصالح ودفع مکاره وجذب خیر ومنع شر بپدران مشفق اقتدا کنند ورعیت در اطاعت ونصیحت وتبجیل وتعظیم او به پسران عاقل ودر اکرام

استوار سے ۱۲ — ای بعد از مردن خود ۱۲ — ای پدران جاہل ۱۲ — بیان ۱۲ — آگاہی ۱۲ — زیادتی ۱۲ — پدری ۱۲ — فرزندی ۱۲ — برادری ۱۲ — مہربانی ۱۲ — بیمارداری کردن ۱۲ — خیرخواہی ۱۲ — بزرگی کردن ۱۲

پدر علت پسر معلول
پدر سبب پسر مسبب ۱۲

[حاشیه: illegible marginal note]

واحسان با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که بوقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفار و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگر چه بضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم

(حواشی بین السطور: بهره؛ باشد؛ فتنه؛ و فساد؛ ای از اثر پذیری لذت و نفع؛ اقسام؛ ها؛ صرف؛ نمیگروند اکثر ایشان بخدا مگر اینکه ایشان مشرک اند)

(حواشی کناری به خط دست، به‌طور کامل خوانا نیست)

ازین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت
والدین در مرتبۂ تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این
دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت
بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی ست که تابع وجود بود و محبت دوم
بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان
که در تربیت نفوس بمثابۂ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود
و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل وجود به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع ست و از تربیت
آبا شریفتر و بحقیقت معلم ربّی جسمانی و ربّی روحانی بود و مرتبۂ او در تعظیم
دون مرتبۂ علت اولی و فوق مرتبۂ آبای بشری بود از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوست تر داری یا استاذ را گفت استاذ را لان ابی کان سبب الحیاتی
الفانیة و معلمی کان سبب الحیاتی الباقیة پس بقدر فضل رتبۂ نفس
بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر ست و باید که در محبت تعظیم او با محبت و تعظیم پدر

همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر
بود فرزند را همین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت
(ای پرورش استاد علم است ۱۲) (غذا دادن ۱۲)
خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تمام مراتب محبتها
نزدیک عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که
اله را واجب بود شرکت دادن در آن غیر را شرک صرف بود و تعظیم والد را
(خدا ۱۲)
در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیره
و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات
(تنگ عقل و کم ظرف شدن ۱۲)
موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون
قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا
و معاشرت بواجب و توفیهٔ حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت
از خیانت زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت مغشوش
زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که
عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حدود مرتبهٔ آن باب رعایت کند پس
اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد
و معارف آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشانرا از حد

(معارف: روشناسان ۱۲)

معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود
و رؤسا و اهل و عشیره و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که ازین سیرت
نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر
غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و در ذات هیائی که در ذات او متمکن بود مبدأ
احتراز او شود از نفس او چه ردائت مهروب عنها بود طبعاً و چون از
نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس
پیوسته طالب چیزی بود که او را از انکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع
بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بیخود گرداند چه
از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود متأذی شود
و محبت او دوستانی را بود که او را از وجود دور دارند و لذت او در چیزهائی باشد
که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد در ان و امثال آن که او را
اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضادهٔ غیر متناسب
چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث
شود و امراضی که از ان تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف
و غیر آن بخبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یکحال صورت نه بندد

وانتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت ازان باشد مؤدی بود و مخالطت

ای کشمکش قوتهای متضاده ۱۲

و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس

اشرار ۱۲ ای استعمال شراب و بنگ وغیره ۱۲

انحال مصروف دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی بیند و از وبالی

بازدارند ۱۲ ای قدری واندکی ۱۲ ناگواری

و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدانحال غبطه نماید و آنرا

رنج ۱۲ درستی شراب ۱۲ مسرور بر ۱۲

سعادت داند و چنین کس بحقیقت محبّ ذات خود نبود والا مفارقت نجستی

و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب

هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدیکه

نفس او هم نیکخواه او نبود و سر انجام اینحالت ندامت و حسرت بی نهایت بود

واما خیّر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را دوست

ای ذات خود را دوست دارد ۱۲

دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را

دوست دارد و مصادقت و مواصلت او اختیار کنند پس او هم صدیق

خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد باغیر چه

لذیذ بود و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها

و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار کردند و احسان

ای نیک باشد نزد همه مردمان ۱۲

او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون باشد و پیوسته

ای طالب مستی و بیخودی نبود ۱۲

در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبتدای آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مامورست که ربّ الصنعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لو آمده باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقاو ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع منفعتی نباشد از و و سبب آن بود که هر فعلی محمود کند مصنوع اوست و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را میل

باحسان بود نه بجنس [لیکن] محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و بروز کار آنرا ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب ومشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید وتعب سفر اکتساب کند و در صرف آن صرفه نگاهدارد و ضنت نماید بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و از ینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد چنین وولهٔ او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود بسبب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود

برای احسان ۱۲ — قایم مقام مال — بخل ۱۲ — زیادتی ۱۲ — رنج — اثر پذیرنده ۱۲ — آزادی و نیک ذاتی ۱۲

[حاشیه:] ای محبتی که بجهت احسان حاصل شده آن محبت نتایج مقاسات مشقت بسیار بود که بتعب بسیار اکتساب کنند و در آن طور جاری باشد ۱۲

ای مشقت کشیدن ۱۲

محبت زیاده از محبت دیگر کسان ۱۲

[illegible]

ای محض خیر دانسته خیر کند ۱۲

به تبعیت حاصل آید اگرچه مقصود نیست او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبوده نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر بیخبر باشند و خطا کنند و آن کس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تامترین و عظیم‌ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال اله عزّ و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفای او از آن عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رای الهی بجزو الهی در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ

(فرق و امتیاز ۱۲)
(ای نفس ناطقه ۱۲)
(یاری و دلجوئی ۱۲)
(ای محبت حکمت و محبت خیر ۱۲)
(نفس ناطقه)
(سماحت بخشش ... ۱۲)

نه نعمت رابدان راهی بود و نه شریر و آن مداخلتی تواند کرد چه حسب آن
خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل
اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی
محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود و چون
(بفضائل انسانی ۱۲)
بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود
(ای فضائل انسانی ۱۲) (ای خیر محض ۱۲)
پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت و آلام آن و مجاهده نفس و ریاضت قوای او
فارغ شده و بارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود
فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و از ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی راست و نشاید که فضائل انسانی
را بملائکه اضافت کنیم چه ایشان بایکدیگر معامله نکنند و بنزدیک یکدیگر
(نسبت ۱۲)
ودیعت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی
(امانت ۱۲)
نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و
بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت منتقر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق
(عناصر ۱۲)
شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا مستغنی باشند از فضائل انسانی

انفاق نقد دادن و خرج کردن ۱۲

اسطقسات [illegible] اربعه [illegible] و میان طبایع [illegible] باشند [illegible] ۱۲

وخدای عزوجل از ملائکه بزرگوارتر وبتقدیس وتنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی واصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لایق تر وحقی که دران ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید وخیر از مردمانی که بر سعادت وخیر حقیقی واقف باشند وبدو تقرب نمایند باندازه طاقت وطلب مرضات او کنند بحسب استطاعت وبافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت ورضا وجوار او نزدیک شوند واستحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد ازان لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند وگفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعهد کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند وبا او احسان نماید واز اینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب وفرحهای غریب باشد وکسی که بحقیقت حکمت بداند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید وبر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند وچون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامتر از حکمتها بود وخدای تعالی بود ودوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بهر آنکه او چه شبیه بشبیه شادمان شود وازینجا (تحقیق شد) که این سعادت بتقریر همه معانی مذکورست واین سعادت انسانی نبود چه از حرکات طبیعی وقوای نفسانی

و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن سعادت الهی است
ازهم جدا شدن ۱۲
که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن کسی که
در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت
مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت نکند ببازیها مشتاق شود از جهت
آنکه بازیها با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
سعادت و مائل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود
و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم
اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او انسی است و نه آنکه
بهمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود
بل باید که بکلی قوای خود منبعث شود بر آنکه حیات الهی بیابد که
اگرچه مردم بجثه خرد است اما بحکمت بزرگ است و بعقل شریف
جسم ۱۲ کوچک ۱۲
و عقل از کافه خلائق بزرگوارتر چه او است جوهری رئیس و مستولی
بر همه امور بتقدیر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا در این عالم بود بحسن حالی خارجی
ای رفاه ظاهری ۱۲
مستبهج بود لیکن بکلی همت بدان مصروف نباید داشت و در آن تمکن

ثروت و یسار جهد بسیار نموده چه مال بفضیلت نرسانند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالی که فضیلت اقتضا کند هر چند مایهٔ ایشان اندکی بود اینهمه سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذائت و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و برخی از رذائت و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود که اورا آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نه بندد پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محب خدایتعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما برنیاید بلکه خدایتعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبدای اثر نجابت در و ظاهر بود و باحتیاز رزم

طبیعت باشد و بتربیت بهم موافق مخصوص گردد و مجالست و مخالفت اخیار

و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید

دوم کسی که از ابتدای حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب
ای از وقت تولد

کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا برتبهٔ
در فضایل

حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلسف و اطراح
حکمت / اندختن

عصبیت دست دهد سوم کسی که باکراه او را برین دارند بتادیب شرعی و
بزور و ضرب

یا تعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مساوی اتفاق

سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادب نه از ذات طالب مجتهد بود

بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت

خدای تعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد
اثر و خوی و طبیعت

و اجزای او را با او دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز

از روی تالف و ترکب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی

از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم

ای حکمت علم و صواب عمل در او دارد / حکمت و کنار انداختن تعصب حاصل شود

چنانچه انسان مرکب است از عناصر و عقل و نفس و قوی و هیکل ... و اجزای او که مذکور شد ... انفراد بخاصیت ...

اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشند بدین دو قسم اول
آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را
مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یکنوع بیش نبود چه حق
از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع
بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی
باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند
دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی
کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان
قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده
و بنابر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب
شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله
هم مدن غیر فاضله تولد کنند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت
خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را جهد
بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان
بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان باشتراک نوع

عقل ۱۲ — شهرت ۱۲ — پیروی ۱۲ — شهوی و غضبی ۱۲ — ای عقل را نشسته باشند ۱۲ — ای تأمل و دوراندیشی ۱۲ — ای قانون مذموم مقرر کرده باشند ۱۲

ذخیره و کسب کردن ۱۲ — دور کردن ۱۲

بیان مدینهٔ فاضله

در دو چیز یکی آرای و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود
که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود
که در اکتساب کمال همه بریک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود
مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت
و شرائط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه
جماعه یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که
ورای آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهایم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت
تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که با مدرکات دیگر
در غایت مباینت اند بریک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و
فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی
متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت
مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه حق

راست کردن ۱۲ — جمع سیرت ۱۲ — شرط ۱۲ — جزا ۱۲ — دوری ۱۲ — انبیا و حکما و عرفا ۱۲ — ای ظهور ۱۲

بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس

ای بمعرفت مبدا و معاد رسیده باشند ۱۲

انسانی را قوتها و ادراکست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند

مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه

است ۱۲

در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه

در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس

شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او دران مداخلت و مشارکت نه

نفس ۱۲ ای در معرفت مبدا و معاد ۱۲

پس در انحالت که ذات پاک آنجماعه مذکور بمشاهده مبدا و معاد و آنچه بدان

متعلق است مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب

بالضرور ۱۲

آنحال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام

شناخته شده مراد از خداست ۱۲

در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن

مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود

از قبیل جسمانی ۱۲

و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با

معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معراست و این طائفه

ای معروف نفس که عبارت از ذات الهی است ۱۲

افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی

ای از حکما ۱۲

صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام

امثال جمع مثل یعنی مانند ایشان از آنکه در وصول کاملان و عارفان اند ایشان بقدره بالا باشند در آمده ۱۲

حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه ازان واجب دانند پس چون [تصور وهمی ۱۲]

این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام [ای از تصور وهمی ۱۲] این صورت بر مبدا و

معاد رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان

متمثل بود و در مرتبهٔ از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر

مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک بانکه

معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند وانطایفه [ای حکما ۱۲] را

اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی

قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را بامثلهٔ جسمانی تخیل کنند

و اوضاع لواحق جسمانی را ازان سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقهٔ

اول اعتراف کنند وانطایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان [کمتر ۱۲]

باشند در مرتبهٔ بر مثالهای بعیدتر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات

تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند ولیکن که اگر همبرین نسق مراتب

رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات

بحسب استعدادات باشند و تمثیلش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی

واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آنصورت که در آینه یا در

آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی بیان صفت کرده باشد
و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که یکی
ازین مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم تواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او
در عالم معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه
جماعه را معین است بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم
تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشند
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه
متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض
و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسند و حظ خود بر دارند و حکیم همچنین
گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه
بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت
و وضع مختلف پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند
میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نماید بلکه
اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث

حاشیه (بین سطور): یقینیات ۱۲ — ظنیات ۱۲ — معرفت الهی ۱۲ — پیغمبر ۱۲

حاشیه: یعنی ما تحقیقت انچه واقف باشد... [illegible]

شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزلهٔ اختلاف مطعومات وملبوسات بود
که بجنس ولون مختلف باشند وغایت همه یکنوع منفعت ورئیس مدینه که مقتدای
ایشان بود وملک اعظم ورئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل وموضع خود
فرود آورد وریاست وخدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی
باضافت باقومی دیگر مرؤسان باشند وباضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی
رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود وخدم مطلق باشند واهل این مدینه مانند
موجودات عالم شوند در ترتب وهر یک بمنزلهٔ مرتبهٔ باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی ومعلول اخیر افتاده باشد واین اقتدا بود بسنت الهی که
حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر انحراف کنند قوت غضبی در ایشان
بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب وعناد ومخالفت مذهب در میان
ایشان حادث شود وچون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست
برخیزد وهر صورتی از آن صور موهوم ومتخیل که بدیشان داده بود صنمی گردد
وقومی را در متابعت خود آرد تا تنازع وتخالف پدید آید وباستقرا معلوم مشود
که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل حق بوده است وباطل را در
نفس خود حقیقی وبنیادی واصلی نه واهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند

در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود
دوران ونهایات واطراف ۱۲
و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شارع
علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم والمؤمنون کنفس
مسلمانان دست واحداند بر کسی که غیر ایشان ست و مؤمنان مانند ذات واحد اند ۱۲
واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش
تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی
ای در احکام شریعت ۱۲
جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر
چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته ست الدین والملک توامان
لایتم احدهما الا بالاخر چه دین قاعده ست و ملک ارکان و چنانکه اساس
بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و
ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد
ست و دیران ۱۲ حکما و انبیا ۱۲
بسیار باشند چه در یکزمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی ست و توجه ایشان
غرض ۱۲
بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرفی که لاحق در احکام سابق
ملوک انبیا
کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این
لاحق در آنوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت

انبیا ۱۲ ملوک ۱۲

اردشیر ... نفع اول ... (marginal note, partly illegible)

حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما جئت

نه آمده ام

لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد

برای اینکه باطل کنم توریت را بلکه آمده ام برای اینکه کامل کنم آنرا ۱۲

جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ
فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که تدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان
اهل فضائل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام
از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود
و ایشانرا افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال
اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طایفه اول بود دعوت
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی میکند
و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود
و ایشانرا ذوالالسنه گویند سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل

صاحب زبانان

مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت

بعضی اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند
و در مقاتله و محافظت شرائط شجاعت و حمیت شرعی میدارند و ایشانرا
مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این اصناف را ترتیب
میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن
و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در یک مدینه چهار حال بود اول آنکه
ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود
اول حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات
سوم جودت اقناع و تخیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرائط
دفع و ذبّ باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر
نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای
گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را
بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد در سنن گذشتگان
از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع

ارباب اموال ۱۲

قیامت ۱۲

دور کردن دشمن ۱۲

پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات ... ۱۲

جبایات جمع جبایت ... باج و خراج ... ۱۲

و ریاست او را ریاست سنّت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع نبود
امّا در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه قیام کنند
و آنرا ریاست اصحاب سنّت خوانند و امّا ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود
در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی
غایت فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب
فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم آنکه هر دو
فعل را یک غایت بود امّا یکی بر تخییل غایت از تلقای نفس خود قادر بود و او را
تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود امّا چون قوانین صناعت
از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنّا پس
شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع صناعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت
بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نبود اصلاً امّا
چون وصیتها صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بتأنّی تتبع آن وصایا
میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار

سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد آما
از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت بامنفعت تر مانند لجّام و دبّاغ در روسیّت
لگام ساز ۱۲ چرم ساز ۱۲
وعدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و از ان مرتبه
تجاوز نماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نکردانند از
جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود
دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و
ترقی همت خطی حاصل آید بروزکار دراز و چون آن نظر و همت متوزع
ومنقسم کردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی
صناعات را وقتی بود که بافوات آنوقت فایت شود و باشد که دو صناعت را
چنانچه صناعت کاشتن وقت معین دارد ۱۲
اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص
چنانچه صناعت خیاطت و رنگ دادن و اتو کردن و کندی کردن در زمستان ۱۲
دو سه صناعت داند او را با شرف و اهم مشغول کردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاریکه مناسبت او با آن زیاده بود مشغول
باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ
فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ
مانند غلامان و مزدوران وغیره ۱۲
ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان

توزیع قیمت کردن

ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض شوند واما مدن غیر فاضله را

گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضالّه و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب

بساطت اوّل را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع

غیر مرکب ۱۲

خسّت چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلّبی ششم را اجتماع حرّیت

اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب

آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب

آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی

برزگری ۱۲

یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد

مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک

مانند نجاری و حدادی و غیره ۱۲

صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که

مثل نداقی یا حائکی ۱۲

نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله در اقتنای ضروریات

بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات

حیله کردن ۱۲ — در یافتن ۱۲

بر همه جماعه فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ

نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات

کم تری و خواری ۱۲

از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان

نذالت فرومایه شدن و خسیس و فرومایگی

و خست فرومایه شدن و بخیل گردیدن

یا بیمروتی ۱۲

تغلبی غالب شدن ۱۲

بعض الارض ای زمین را شکافتن

مکابره بزرگی ستیزه کردن و بر یکدیگر بزرگی کردن ۱۲

مجاهره آشکارا کردن و ستیزه کردن

بیکدیگر و آشکارا کردن ۱۲

در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال
الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از
وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که دران مدینه معهود بود و رئیس ایشان
مانند صرافی و بزازی وغیره ۱۲
شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامتر باشد و بر ارشاد
ایشان قادر تر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود چون
تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت
ای اجرت ۱۲ — دزدی کردن ۱۲
و اما مدینهٔ خسّت اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند
ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند
سرود و رقص وغیره ۱۲
و غرض ایشان ازان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری
و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعید ترین و مغبوط ترین میان ایشان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذت را
سرود و رقص ۱۲
مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را
در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی
بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر

اهل مدن یابند یا از همدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را
نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی
بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود
که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این کرامت نزدیک این طایفه
بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت بر زیادة
از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا بد او
بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی
نفع رسان ۱۲
با دیگری احسان کند بیکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی
در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار
همسران ۱۲
و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بر معنی غبطی عظیم باشد
نزدیک شجاعه تا بحدیکه مغبوط ترین کسی آن را دانند که مکروهی بدو نتواند رسانید
و او بهر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او به یسار

یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت واستهانت موت بر دیگران غالب
بوده باشند و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار
و رئیس اینمدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی
حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود
اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان
را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار
و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار
و یا ایشان را به نیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود
نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را ابدا یاد کنند و چنین رئیس
در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود
و چندانکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود
که انفاق او از روی کرم و حریت ست نه از جهت التماس کرامت و آن مال که
صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت
ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد

قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان

اسمی وصیتی اکتساب نماید و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان

او را بعد از و حسیب دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که

سزاوار ریاست ۱۲

خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب

استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با اکفای خود از ملوک اطراف کرامت

نه ذات او را ۱۲ — همسران ۱۲

کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و

سود ۱۲

چنین کس خویشتن را تجمل و تزئینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت

زیبائی ۱۲ — بزرگی ۱۲

شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب متحلی گرداند

تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون

ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و روسای ایشان

هم از آن جنس باشند مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی

را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری

یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او حاصل آید و

نزدیکترین مردمان با و کسی بود که او را بجلالت معونت زیاده کند و طالبان

کرامت با و قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود

واهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند

وخود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ

فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت وکثرت نفع مقدر

دانند وچون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود

ونزدیک بود که بمدینهٔ تغلب گردد اما مدینهٔ تغلب اجتماع جماعتی بود که

تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه بود واین تعاون

آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند واگرچه بقلت

وکثرت متفاوت باشند وغایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه

برای خون ریختن خواهند وبرخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند وجمعی

باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان وبه بندگی گرفتن ایشان

واختلاف اهل این مدینه بحسب فرط وقصور این محبت بود واجتماع ایشان

بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج ونفوس تا از دیگر مردمان انتزاع

کنند ولذت ایشان در قهر واذلال بود وبدین سبب گاه بود که بر مطلوبی

ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند وبدان مطلوب التفات نکنند واز آن

درگذرند واز ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید وفریب دوست‌تر دارند وبرخی باشند

اي مدينه كرامت ١٢

اي رجوع كنند ١٢

خونها جمع دم ١٢

بركشيدن

خوار كردن ١٢

مكر وحيله ١٢

[marginal notes, partly illegible:] اين تغلب ... از غلبه ... ١٢

يعني ... بطريق حيله ... ١٢

که بمکابره و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند
و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بسر شخصی خفته
رسند تعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و کمان برند
که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس
ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طائفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه
از قهر اهل مدینهٔ خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا
و در غلبه و رئیس اینجماعه کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت قتال
و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر
تواند کرد و سیرت اینجماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر ایشان
بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد
نوبتهائی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون
تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق
اینجماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و قتل و اذلال بود

وباشد که اهل اینمدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود وباشد که
مغلوبان هم با ایشان دریک مدینه باشند واهل غلبه در مراتب متساوی
یا مختلف واختلاف ایشان یا بقلت وکثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب
وبعد از رئیس خود یا بشدت قوت ورای وضعف آن وباشد که قاهر در مدینه
یک شخص بود وباقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را بالطبع
ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی
دارد او را معونت کنند واین قوم نسبت باو بمنزله جوارح وسکان باشند
نسبت با صیاد وبقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او
میکنند وبمتاجره ومزارعه مشغول میباشند وبا وجود او مالک نفس خود
نباشند ولذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود وپس مدینه تغلب بر سه
نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه
یک شخص تنها که رئیس بود وکسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات
یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بتحقیقت راجع با اهل آن مدن باشد که
یاد کرده آمد وبعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند واین طایفه نیز
بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس وباشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه

متاجره یعنی با کسی بازرگانی کردن ۱۲
مزارعه یعنی با کسی در زمین کشت کردن ۱۲

و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس
و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از
عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند
و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر با نفع مقارن
خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد التفاتی
ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب
رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان
بران مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این
افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند
چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینهٔ لذت و مدینهٔ
یسار آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند
و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند
و بتصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را لقبهای

قهر و غلبه ۱۲
همچنان ۱۲
لذت و یسار و تغلب ۱۲
لاف زدن ۱۲

نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کثر طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند از و یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد و بدین سبب و چون او را تفوق و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینهٔ حریت و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق و مخلی باشد بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان

ایشان مگر بسببی که مزید حرّیت بود و در مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف
و شهوات متفرّق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل
سبب مطلق العنانی و اجتماع هر قسم مردم ۱۲
این مدینه طوائف کردند بعضی متشابه و برخی متبائن و هرچه در دیگر مدن شرح
موافق و مانند ۱۲
دادیم چه شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان
خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیسی بود نه مرؤس مگر آنکه
محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حرّیت جماعت کوشد و ایشانرا
با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند
و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بامثال این خصال متحلی باشد
و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل
شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود
که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود
و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را
تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بر یاستی محمود
که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را

بر تعظیم او وا دارد طبعاً و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم در این مدینه بتمامترین

وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب‌ترین مدن

جاهلیت بود و مانند جامهٔ وشی بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد

تصاویر ۱۲

و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید

و از این جهت امم و طوائف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود

و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت

پس در یک مدینه مدینه‌های بسیار حادث شود که آن را از یکدیگر متمیز نتوان

کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در این مدینه میان

غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی

از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینهٔ فاضل

برچیدن ۱۲

توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان و هیچ مدینه از مدن

از مدینهٔ حریت ۱۲

جاهلیه بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و

با خصب‌تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن

آبادی ۱۲

مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت

یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود

ازین شش چیز دستیاب ۱۲

[illegible]

خصب بالفتح و بالکسر آبادان و بسیار از نعمت و حال خوش ۱۲

گاه باشد که ریاستی از این ریاسات بمالی که بذل کند بجز خاصه ریاست مدینهٔ
احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست
دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین
نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعی
آسان تر بود از آن که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت
و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه
نفوس بقساوت و غلظت و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان
سیاه دلی و سخت دلی ۱۲ درشتی و بدخوئی ۱۲
بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدینهٔ لذت را
سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲
شره و حرص دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که
نرمی ۱۲ که مقدمهٔ لذت است ۱۲
از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ گردد که آن را اثری
ای لذت ۱۲ ناپدید شدن
باقی نماند و در این مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوتی و بعکس
ای در مدینهٔ لذت
اصل و بنا باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه
اکثر بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان

در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و معذالک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بود بعدد مدن جاهلیه و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مائل باشند و چون قوانین اهل مدن فاضله

غلبه و حکومت ۱۲

رستنیها ۱۲

ریاکاران ۱۲

ای تحریف ۱۲ راجع ۱۲

[illegible marginal notes]

مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بطلوب برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که بحق ماند میگویند و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از ایزد سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

عارق آن ... (marginal note, partly illegible)

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ
شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام
سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض ازان
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود که آنرا
تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت
بہ بندگی گرفتن ۱۲
و سائیس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و
مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را مالک شهوات دارد و سائیس
ای بر شہوات غالب باشد ۱۲
دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شرور
عامه مملو نماید و خویشتن را بندهٔ شهوات دارد و خیرات عامه امن بود
فعل سائیس اول ۱۲
و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال
آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و
فعل سائیس دوم ۱۲
غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر
بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس

قوله الخول اسم جمع بمعنی خادم و العبید والاماء ۱۲ صراح غرض ... تنبیہ ... بجای ... و عبید دارد ... اوندارد ۱۲

علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از
ملوک گوید نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب
ملک را باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب موجب
استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت
و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید
سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و
تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا
عزم الرجال و عزم الملوک گویند و آین فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات
تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی
این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات این است
و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه
شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکابت آن بر وظاهر شد در ازالهٔ آن با طبا
مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال
فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد تا روزیکه در حضور او اندیشه
علاجی میکردند و با حضار کتب و ادویه اشاره رفته بود یکی از ندمای او

کسی را که اند اختیم اور افتاد او ۱۲
شاہزادگی ۱۲
بطرف خود میل دادن ۱۲
رای صحیح و ثبات ۱۲
ای بارای صحیح و ثبات در ہر قول و فعل ۱۲
گزند ۱۲
روا شدن ۱۲

اردان ... [illegible]
نسبت ... [illegible]
ابوت ... [illegible]
... خلیفه عباسی ... [illegible]

درآمد و آنحال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوك مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت اینحال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا

ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب تاروه کسی غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید اما تجارب هرجی معلوم

بستوه آمدن ۱۲ — ضرورنیست که پادشاه پسر پادشاه بود ۱۲ — سلامت

له ای سزاوار است طلب کردن حاجت را ... ۱۲ — آزار ... ۱۲ — ملح ... ۱۲

... ۱۲

بود لذاته و نفوس شریره را لذّت نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک ولیکن
لذیذ ۱۲
بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی
دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای
یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محموده باشد دولت حق باشد والا دولت باطل
و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی
قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف
قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک
شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه
کو باله ۱۲
یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا
بچنان ۱۲
و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یکیک شخص
بدان یک شخص ۱۲ مفرد منفرد ۱۲
باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت ایشان یکیک شخص
باهم کشتی کردن ۱۲ مفرد منفرد ۱۲
باشد برخیزند و لامحاله همه مغلوب آیند مگر که ایشان را نیز نظامی بود تألفی
مختلف ۱۲
بود که قوت آن جماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی
مختلف ۱۲ متفق ۱۲
غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
دولت ایشان مدتی باند والا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی
فنا ۱۲

واهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلال باشد و اکثر دولتها
مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرائط اتفاق رعایت
میکرده اند در تزاید بوده ست و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در
مقتنیات مانند اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هرآینه ضعفای عقول بدان رغبت
نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اول بگذارند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار
حرب و وقع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش
کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل نمایند پس اگر در اثنای
اینحال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان بود
والا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف
و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که
بمقاومت و منافست ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت
و منازعت هر که برخیزد مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی
تالف اولیا و دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر

(حواشی بین السطور: ماندن ۱۲ — رفتن ۱۲ — ای هوای ملک گیری و رغبت پروری و دفع دشمن وغیره ۱۲ — سلاح جنگ و دفع دشمن را بگوشه بنهند ۱۲ — ای استعداد جنگ و فنون سپاهگری مثل شمشیربازی و تیراندازی وغیره ۱۲ — زوال ۱۲ — دور کردن با محان — تواریخ ۱۲)

(حاشیه: وقوف ایستاده گردیدن و دلداده شدن ۱۲ — انحطاط افتادن و شتابیدن یکسو شدن ۱۲)

(حاشیه: تالف الفت دادن ... ۱۲ — ... ۱۲)

بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را آلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای
نسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان
طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و در استیصال
ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد
و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق
گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک
طوائف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه
که آن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود
که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت
بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر
متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین
اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند
ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابه
آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان

ساختگی و سامان ۱۲ — در پس سکندر ۱۲ — انتقام ۱۲

حکیم ارسطو آنرا بجای گذاشت که مبادا آن را ...

واهل ثغور وارباب پاس وشجاعت واعوان ملک وحارسان دولت که نظام
عالم بتوسط ایشان بود وایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبائع سوم اهل معامله چون تجار
که بضاعات از افقی بافقی برند وچون محترفه وارباب صناعات وجباة خراج
که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود وایشان بجای هوا اند در طبائع
چهارم اهل مزارعه چون بذرکران ودهقانان واهل حرث وفلاحت که اقوات
همه جماعات مرتب دارند وبقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود وایشان بمرتبهٔ
خاک اند در طبائع وچنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
وانحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف
امور اجتماع از اعتدال وفساد نوع لازم آید واز الفاظ حکما درین معنی آمده است که
فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال وفضیلة التجار هو التعاون
بالاموال وفضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسة وفضیلة
الالبین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی
عمارة المدن بالخیرات والفضائل وشرط دوم در معدلت آن بود که در احوال
وافعال اهل مدینه نظر کند ومرتبهٔ هر کسی را بر قدر استحقاق واستعداد تعیین نماید
ومردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند وخیر ایشان

سرحدها ۱۲
متاعها ۱۲
مزارعان ۱۲
زراعت ۱۲
عدالت ۱۲
حکما وعقلا ۱۲
حکما وفضلا وعرفا ۱۲
جبایت جمع جابی بمعنی گرد آرنده خراج ۱۲

متعدی بود و آن طائفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم
بلکه باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود آنجماعه باشند و در تعظیم و توقیر
و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی نبود و آنجماعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانید
سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و آن طائفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانی که شریر
باشند و شر ایشان متعدی نبود و آنجماعه را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند
و بخیر گرایند فهو المراد و الا در هوان و خواری میباشند پنجم کسانی که
بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلائق
و رذالهٔ موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب
بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح
باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود

اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر
ایشان عام و شامل بود ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و آن ازاله
شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم
قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن
و اگر شر او بافراط بود و مؤدی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند
دران که قتل او جایز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع
عضوی از اعضای او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان
یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب
بنائی که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد
بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات
(از کشتن باز زنده نمیشود ۱۲) (دست بریدن و کور کردن زبان بریدن ۱۲)
که گفتیم مشروط باشد بدان که شر ازو بالفعل حاصل آید اما اگر
شرور او بقوه بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و
(زندان ۱۲) (طوق ۱۲)
قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در
مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت
مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد

(حاشیه: جز با [illegible] ۱۲)

فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطعِ آن عضو اقدام کند و بید والتفات نماید و اگر از این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویّت میان ایشان در قسمتِ خیراتِ مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز دران اعتبار کند و خیراتِ مشترک اسبابِ سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا بضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض باو رساند ازان جهت که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض

فساد همه اعضا ۱۲

اول تنبیه آن علی بعد ازان تنبیه یک شخص ۱۲

ای برضا ۱۲

وهیهنا بی اراده بود چون غصب وسرقه وهر یکی را شرائطی باشد فی الجمله
بایدکه بدل باو رسد از ان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند
وبایدکه عوض بروجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق
خود باز ستاند بروجهی که ضرری بمدینه رسد جائر بود ومنع جور بشرور وعقوبات
باید کرد وباید که عقوبات برمقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر
بود بمقدار جور باشد بر جایر واگر کمتر بود جور باشد بر مدینه وباشد که
زیاده هم جور بود بر مدینه وحکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور
بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند
بعفو آن کس که بروجور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود وکسانی
که گفته اند جور بر وجور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط
شود وچون از قوانین عدالت فارغ گردد واحسان کند برعایا که
بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود واصل
در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بر ایشان
رساند بقدر استحقاق وباید که مقارن هیبت بود چه فرو بهای ملک از
هیبت باشد واستمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند

بی رضا ۱۲ — بستم گرفتن ۱۲ — دزدی ۱۲ — جور کننده ۱۲ — از مقدار ۱۲ — ای مظلوم ۱۲

[illegible]

استمالت بسوی خود میل دادن کسی — هیبت ترس ۱۲

واحسان بی هیبت موجب بطر زیردستان وتجاسر ایشان وزیادتی حرص
وطمع گردد وچون طامع وحریص شوند اگر همه ملک بیکتن دهد از وراضی
نگردد وباید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت وفضیلت حکمت تکلیف
کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود وقوام طبیعت بنفس وقوام نفس بعقل
وقوام مدن بملک بود وقوام ملک بسیاست وقوام سیاست بحکمت
وچون حکمت در مدینه متعارف باشد وناموس حق مقتدا نظام حاصل بود
وتوجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد
وچون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود وفتنه پدید آید ورسوم
مروت مندرس شود ونعمت بنقمت بدل گردد وباید که اصحاب حاجات را
از خود محجوب ندارد وسعایت ساعیان بی بینه نشنود وابواب رجا وخوف
بر خلق مسدود نگرداند ودر دفع متعدیان وامن راهها وحفظ ثغور
واکرام اهل باس وشجاعت تقصیر جائز ندارد ومجالست ومخالطت
با اهل فضل ورای کند وبلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات نماید
وطلب کرامات وتغلبات نه باستحقاق کند وفکر از تدبیر امور ملک یک لحظه
معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای

عظیم باشد و جهل بهباری موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار دینه راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرض شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ایتلاف تباعض و تودد تباعد و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند و انجمله تبعهٔ سوء تدبیر یکتن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید تصرف من آمده ست باید که در ساعات راحت و فراغت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد تحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب

نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که ایشان اذاعت رای نکنند و یا ضعفای

آشکارا و پراکنده کردن ۱۲

عقول مانند زنان و کودکان البته نگویند و چون رای مصمم شود افعالی که ضد

آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند

روان کردن ۱۲

و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید

که هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که

دایما منهیان و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان

خبر دهندگان ۱۲

مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کند

چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان

و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از

اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات

ساز و یراق ۱۲

و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان

عادت ۱۲

و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن

بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس

تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد

بیداری ۱۲ آیندگان ۱۲

و اموری که از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان

وبندکان وحواشی ایشان که بقلت عقل وتمیز موصوف باشند
[خدمتکاران ۱۲]
استماع افتد استنباط کند وبهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی
چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس بود واحادیث خود جلیل
[دوست ۱۲]
ودقیق با او بکوید وچون محاوره ومحادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر
دلیل ظاهر شود وباید که تا ادله بهم باز نخواند وبجد تواتر نانجامد بریکطرف
[دلیلها ۱۲]
حکم نکند فی الجمله امعان طریق استخراج اندیشهای ملوک وبزرکان
باشد ودر معرفت آن فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت
وچه بجهت احترازازان در وقت احتیاط وباید که در استمالت اعدا
وطلب موافقت ازایشان باقصی الغایه بکوشد وتا ممکن بود چنان
سازد که بمقاتله ومحاربه محتاج نکردد واکر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی
نبود یا بادی بود یا دافع اکر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض
وطلب دین نباشد واز التماس تفوق وتغلب احتراز کند وبعد ازان
شرائط حزم وسوء ظن بتقدیم رساند وبر محاربه اقدام نکند مکر بعد از وثوق
بظفر وبا حشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطرهٔ عظیم بود وملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اکر شکست آید

آن را تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت و رونق ملک
راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم
بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته
و صیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد
و انواع حیل و خدائع استعمال تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد
و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان
میسر شود استعمال آلت و حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تا
بعصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر
الدواء الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها
بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهترین
شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب رنج
تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات مردمان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام ننموده و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار

عزت ۱۲ — در ثبات قدم بجنگ ۱۲ — داغ ۱۲ — ای اعدا را از سخن او بدنام کردن ۱۲ — بیداری ۱۲ — جنگ ۱۲ — استواری ۱۲

و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز بود در اعطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهبت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا کردن و منت بر و نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفر باید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر است از انکه از غیر ملوک چه عفو

دلاوری ۱۲ — انعام ۱۲ — بخشش ۱۲ — رفتن عقل از خشم ۱۲ — سازو برگ — سامان حرب ۱۲ — دور بلی ۱۲ — گرو — قید کردن ۱۲ — عوض بندی مال گرفتن ۱۲ — غلامان ۱۲ — بهانه ۱۲

بعد از قدرت محمود تر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب | وان کثرت منه علی الجرائم
درگذاشتن گناه ۱۲

وما الناس الا واحد من ثلثة | شریف ومشرف ومثل مقاوم

فاما الذی فوقی فاعرف قدره | واتبع فیه الحق والحق لازم

واما الذی دونی فان قال صنت | عن اجابة عرضی وان لام لائم

واما الذی مثلی فان زل او هفا | تفضلت ان الفضل بالحق حاکم
خواری

واما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهر را محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکائد استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه

دافع از دفع بمعنی دور کردن و منع کردن است یعنی اگر برای جنگ آمدن ایشان دافع او باشد ۱۲

باشد مانند مزاج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند و البته
کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت و وسع
ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجا آرند
قیام ۱۲
و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان
حوادث ۱۲ را ۱۲
از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانیکه
بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام
ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه
کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع
از عمر بر او منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او
آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند
خدمت ۱۲ در پے و نزدیک ۱۲
بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم
باشد هر وقت که او را طلبد و از مداومت حضور که مؤدی بود بملالت
حاضر شود و تغافل شعار نبود ۱۲
هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق
انبوهی ۱۲ ازدحام ۱۲
بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که
از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و این

زحمت بالفتح رنج و انبوه ۱۲

تامل نماید هیچکار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس
وزیر به جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در حضور و غیبت او
که از اقبال شما بوده ۱۲
بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حواله بود مثلا این شخص
وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای او بر و واجب باشد
باید که داند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
و کسی که خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر
بادل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یکجانب او را بخاک و خاشاک
موافقت ۱۲
بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد بهمین سیاقت در صرف رای
مخدوم از انچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه
امر و نهی او را بر هیچکار تحریص نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف
حکومت ۱۲
رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج
بدی و ناسازگاری ۱۲
در اوقات خلوت و موانست با مثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف
صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه
پوشیدن ۱۲
نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
مانند خوردن و پوشیدن ۱۲
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن بر و آسان

شود و مخدوم را نیز که اجمال از و معلوم کرد در برود و در افشای اسرار تهمت
نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را
یکسانی که دران سر محل اعتماد بوده باشند کمانهای بد حادث گردد و علت
ظهور اسراران بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت
توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد
باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند
و خود را دران و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت
مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرائی که از خاص
و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در
هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید
بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا
اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح
آن عاید بیکی از هر دو بود حیله کند دران که آن قبح را بخود گرداند و برائت
ساحت مخدوم ازان ظاهر کند و چون او بری الساحة شود اثر

سببی اندیشد از خارج که حوالهٔ آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او
دران واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند
و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر
کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ خود نبود و چون این معنی
(ای حظ نفس ۱۲)
مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازتی که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را
دران حظی بیند ترک آن حظ گیرد و ازان تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص
گرداند تا ثمرهٔ خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود
مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب
(امور ۱۲)
منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح
دران اقدام ننموده و طمع و شره را مجال ندارد بل قناعت و کوتاه
دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او ازان
معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد
که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلاً اطلاق
(عهده و منصب ۱۲) (مال نقد ۱۲) (گفتن و کشادن)
ید در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع فوائد بود و تا هم از سوال فارغ باشد
و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد

ای مخدوم را سبب نفع گرداند نه نفس نفع ۱۲

نه از مخدوم چه هر که از زوسا نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بریشان نفع
ای بسبب ایشان ۱۲
گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه
واندک ترسعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد
چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر مناقشتی بکار دارد حرص
او را تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول ملول منه
ملال کرده شده ۱۲
و جهد کند دران که از جاه و مالی که کسب آن زینت و جمال مخدوم طلبد به تجمل
نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لائق تر بود و حذر کند
از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لایق رؤسای دیگر بود مانند
گرفتن ۱۲ مخصوص ۱۲
او و الا آنچیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد
رفتن ۱۲
و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم اگر چه آنچیز حقیر بود و در همه احوال
قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام
سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل
خشم و ناخشنودی ۱۲
راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از ان جهد کند و تلطف نماید
تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد
و اگر بدست یکی از وُلات که ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در
بالضم و تشدید لام جمع والی بمعنی حاکم و بادشاه و متکفل امور ۱۲

مناقشت بکسی در کاری از کسی حساب گرفتن و تنگ گرفتن بکسی در حساب ۱۲

دو خطر افتاده است اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران
ای نفع پادشاه و ضرر رعایا کند ۱۲
هلاک دین و مروت او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود
ای نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۲
و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی
از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة
هم جز بمحافظت شرط و فاطریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات
روزی کند و در آداب ابن المقنع آمده است که اگر سلطان ترا برادر
گرداند تو او را خداوند کاردان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او
زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات
چاپلوسی ۱۲
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی
بود دیگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مده
که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن
اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان
نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان باشند

ای قربت تو خدمت اول را زنده کند ۱۲

ای قطع ربط کردن و جزیی بای قطع ربط
سابق ۱۲ صراح

که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان
منصب او منتهز فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را
امیدوار فرصت باشند در رشتهای عیب جوئی و غمازی کشیده دارند ۱۲
چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر
بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر چنان فرانماید که
چغلی ۱۲
او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان
ترس و اندیشه ۱۲
اظهار نکند که مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره
حاسدان ۱۲
و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم
در آداب ابن المقنع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود
بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور
بر اهوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزیکه ترا بران
خواهش ها ۱۲
وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق
قصد و پیروی ۱۲
اقوال و تزئین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب
بدیها ۱۲
آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت
خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت
گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گریز بود باید که ممارست آن اختیار نکند

علاج و چاره ۱۲ سعی و تلاش ۱۲

که سلطان حائلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت
موسوم کردد باید که شتم سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت
ندارد که باو عزت زبان کشاده کرداند با عراض مردمان بی سابقهٔ
سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و ازان باک
نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک
مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه
خشم مخدوم ساکن شود و بعاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار
معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم
در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن کوید بدل و
کوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل
و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مکو
که هر که بحضور او دو تن سر کویند آن کس از ایشان کینه کیرد و در
سلطان اینمعنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب
مده که آنهم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول
و بعد ازانک اکر سائل کوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اکر جماعتی پرسید

که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و
بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری که بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد در بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدم مجوی
که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبیعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی بود
موالفت و موانست او ایثار کند هر چند بظاهر از و دور باشد و سبب آن
اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم
طلبی از انکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضائع
نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه
ای مخدوم و کسی که با مخدوم مناسبت دارد ۱۲
رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت
فروتنی ۱۲
دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی
نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای
خواستن ۱۲
خویش سخن گوئی اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

عشرت بتاخی ثبلتن تغیر بیکی ۱۲

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای

(کامل بودن ۱۲)

اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهائی

کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد بذل

کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت

(مانند زر و غیره ۱۲ — ای او را حاصل شده باشد ۱۲)

ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود

ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی

(ای ادراک عقول و نفوس و معارف ۱۲)

حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی

(اصدقا ۱۲)

حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی

چه این طائفه بمنزلهٔ نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج

(مصالح ۱۲)

بود اما بجای غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود

چه شریف و نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او

بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن

اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لیکن حسن عشرتی و کرم

لقائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد

بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک

(صداقت)

معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس
گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت
احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج
بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ
بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را
باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله
و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن
حکیم است و انسقراطیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را
اخبار ملوک و وقائع ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق
از یکدیگر می اموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار
اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت
و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از ان محال
بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را حاصل بود
و فائدهٔ این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای او

ای صداقت ۱۲ نباشد ۱۲

نام حکیم ۱۲

بیان منشا احتیاج ۱۲

بیان انکه این فضیلت ...

بیان ...

ممتنع باشد واگر کسی امر مودت را خوار و حقیر دشمرد بحقیقت خوار و حقیر
آنکس بوده باشد واگر کمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت
بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقائی که بر محک امتحان و عیار
وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود واعتقاد من آنست که قدر مودت
وخطر محبت از جملگی کنوز و دفائن عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را
بدان رغبت بود از جواهر برّی و بحری و آنچه از ان تمتع میابند چون
حرث وابنیه وامتعه وغیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در
موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از ینجمله در وقتیکه لوعت
مصیبت محبوب روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی
معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت
دهد نه ایستد حبذا کسی که بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از ملک عالم
خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ
باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر
در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش
و دو چشم و یکدل و یکزبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها

مقولهٔ انسقراطیس ۱۲ — بزرگی ۱۲ — زراعت ۱۲ — بناها خانه ۱۲ — جملگی ۱۲ — ای بصداقت ۱۲ — محسود ۱۲ — مراد پادشاه ۱۲ — انتظام ۱۲

وچشمها ودلها وزبانها ئی شود که بعد وبسیار بود وبمعنی گوش وچشم
ودل وزبان او واطراف ملک برو نزدیک نماید وبی تجشّمی بر اسرار
ومغیبات اطلاع یابد وغائب را در صورت شاهد مشاهده کند واز کجا
این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق وچگونه در آن
طمع توان افکند الا بوسیلهٔ رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است وچون
تعریف حال این نعمت جلیل وفضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتنا واقتناص باید گفت وبعد از ان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلهٔ آن شخص نبود که گوسفندی فربه
میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی عبارت
کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع واحتیال
واظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند با بخل
یکتا وممتاز ۱۲
تا بجود موصوف باشد واقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد ودیگر حیوانات از تظاهر اخلاف خود تحاشی نکنند واز
کناره ۱۲
استعاش وتصنع دور باشند ومثل طالب این فضیلت با عدم تمیز

صداقت ۱۲ ریا ۱۲

حاشیه: بچشم دیدن و شنفتن و شنیدن ۱۲
حاشیه: اعادها از نظرها ... احوال ...
حاشیه: اقتناص واقتنا ... معنی کسب کردن ... ۱۲

مثل کسی بود که بر طبائع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او
جمع حشیش بمعنی گیاه ۱۲
متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ
یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود
ولیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر نکند و در مودت
غلط ۱۲
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون
ریا ۱۲
کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند
شکار و غذا ۱۲
نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس گوید که چون خواهند
که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام
صبا گوهر نفس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر
و اقران و عشیره چگونه بوده است اگر شایسته یابند ازو امید صلاحیت
صحبت دارند و الا ازو پرهیز واجب دانند که کسی که محافظت وجود خود
نکرده باشد و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از ان
نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲
از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا
با امتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران
اخلاص با پدر و مادر ۱۲
آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید
نعمت ۱۲

یعنی چیزی را از اندوه و نقصان دور کردن
دریافتن و طمع نمودن و این از باب تفعیل است ۱۲

از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان
از تحدث بخیر جائز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هرکس بران قادر بود
تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا
حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکابت نبود
که کفران را و تامل باید کرد در سبب آن که از اوصاف اشقیا هیچ صفت
تباه‌تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق ازان است و در صفات
سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر
مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این خُلق در کسی که بمواخات او رغبت
افتد تا بکفور یکه ایادی برادران و انعام رُوسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد
پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت
انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال
محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم نظری شافی
استعمال کند که بیشتری از معاشران بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند
و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا دارند چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر
بیکی ازین دو سنگ پاره رسد تنازعی در میان آید همچون سگان با

نعمتها ۱۲

که محبت او بزر و سیم چگونه است و حرص و کسب آن چه طور است بچیزی ملاحظه کرداند ۱۲

ظاهر کردن ۱۲

باهم هدیه فرستادن ۱۲

زر و سیم ۱۲

نکابت بمعنی گزند رسیدن یا زیان
بمعنی صفت یا بفعل ۱۲

یکدیگر در شغب آیند و بآواز بلند و محاورهٔ سفها و الفاظ اخشامحمّا و مخاطبه
کنند و مایهٔ عداوت مدّخر نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست
و حرمت او را بکدام مقام یابد چه کسی که بغلبه و تفوّق مشغوف بود
انصاف در مؤدت استعمال نکند و بأخذ و اعطای متساوی راضی
نگردد بلکه ترفّع و تکبّر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ
منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام
نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد و بعد ازان نظر کند تا شغف او
بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
بچه درجه یابد چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت
یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان
و تحمل تعب حق گذاری و مداخلت با یاران در اموریکه بر مشقتی مشتمل
بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید و از رذیلتهائی که
برشمردیم منزّه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت
در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل
و یکی از حکما گفته ست انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل

ذخیره ۱۲ — کینه ۱۲ — انواع ۱۲ — هزل ۱۲ — غنا و الحان ۱۲ — بازماند ۱۲

شغف بالفتح دوستی و بالغ شدن ۱۲

وبریکدیست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیزیست و نیز باکثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با عضای از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یکدوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک اینطریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود واز فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس
خوشی باد مرکسی را که مانع شود او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲
و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

اداء لیبر ۱۲ · مشتغل ۱۲ · عیب ۱۲

عدوك من صديقك مستفاد فلا تستكثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه يكون من الطعام او الشراب
و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او
کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت نماید و بمهماتی
که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات
رخا بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح
فراخی عیش ۱۲
بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط صفاوتی
که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود
خدایتعالی ۱۲
از کان وذلك فی الطویة کامنا فاطلب صدیقا عالما بالغیب
اگر باشد دوستی در دل پوشیده
تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت
در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمائل انکس مشاهده
کند بمودت او متیقن گردد چه صفاوت حقیقی در وقت لقای اصدقا
شادی ۱۲
پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد
و همین سیرت باکسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون
اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او

بعض نسخ بجای ابن شعر این شعر است فکن عن الاعداء و بل حزبهم متقلبا و الا فلا تكن منهم جنیدی ۱۲

وایشان بی اسرافی که مؤدی بود بتملق وتکلفی که مستدعی مقت باشد
چه درحضور وچه درغیبت توفر نماید وصیانت اینمعنی از شائبه ملق وکدورت
نفاق بتحری صدق بود دراقوال وافعال چه انحراف ازجادهٔ صدق
بظاهر ملق بود وبمعنی نفاق وهردو مذموم باشند وباید که التزام
این طریق عادت کند وتأنی وتهاون را بوجهی ازوجوه بدان راه ندهد
چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص ومستدعی ثقت
تام بود وبدان محبت غربا وکسانیکه بایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید وچنانکه کبوتر درمسکن کسی توطن سازد
وبا او انس گیرد وبحریم وحدود خانهٔ او طواف کند اشکال وامثال را
نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون برخلق کسی واقف شود وباختلاط
او رغبت کرده وبموانست او مبتهج باشد اقران واشباه خود را بر دلالت
کند بلکه حیوان ناطق برحیوان غیرناطق درحسن وصف واشاعت ثنا
ونشر محاسن راجح باشد وباید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا
را با خود درسرا واحتراز از اختصاص وانفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت
نمودن بایشان درضرا ازان واجب تر بود واداء آنحق را ازحشم مردم

دشمنی ۱۲ — چاپلوسی ۱۲ — کبوتر ۱۲ — شادی وخوشحالی ۱۲ — از تنها شادی کردن ۱۲ — خود ۱۲ — همچنان

غم وگزند وبدحالی ۱۲ — از تنها شادی کردن ۱۲ — مشغول در غم ۱۲

ملق با لتحریک ... چاپلوسی ... ودردل ... باشد ۱۲

وقوع بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد

برادری ۱۲ فراخی عیش ۱۲

یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال

دردمندیها ۱۲

و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار

وارد و ظاهر ۱۲

تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس

ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل بفراست و کیاست بر

کنایه ۱۲ ممنوع ۱۲

مکنون ضمائر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب

پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت

شرکت ۱۲

و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند

و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبهٔ از مراتب بزرگی و

خورسندی و تسلی ۱۲

سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه

خود را در آن رجحانی نهد یا بشائبهٔ منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی

غلبه ۱۲

وحشتی یا نقصان موانستی احساس نماید در مخالطت و استمالت او

بخود مائل کردن ۱۲

جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا

ارتکاب سوء خلقی تأنی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت

رشته ۱۲

راه یابد و معذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن

حیائی وخجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر تدارک آن کنند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة وفی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود وا و محو کنند و باید که مداومت مراعات را سبب تبقیهٔ محبت تنها نشمرند بل آن را در جمله امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب هریک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آنچیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی میگراید بنگر که جفا برکسی که امید همه خیرات ازو بود و اعراض ازکسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد ناضری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرر یکه از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد از غوایل

کینه ۱۲ خلاف ۱۲ مرمت ۱۲

مطرد در است شدن و پیاپی گردیدن ۱۲

عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزیکه آزادی
نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت
عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مراهنه هر چند
باهمه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراقلع
مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراسبب اختلاف است و اختلاف
علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اهل
از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند
با دوستان خود و گوید که مرا سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد
تیز کردن ۱۲
پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمارات اصد قادر آید و از
قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را
انقطاع و تبلد ایشان روشن کرداند و در حال خلوت مذاکره این
فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر
جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا
بخجلت این اسباب بر ایشان مشوش کردد و بحقیقت این کس از اهل
عیب کننده صدیق ۱۲
بغی و جباران روزکار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت

مارات کسی را ملاعبت کردن و غلبه در وعداوت
تیز کردن ۱۲

بخلد کننده بود در جمع ۱۲

طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر

کوچکی ۱۲ — بیفرمانان ۱۲

طعن کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان

بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دماء و انواع

ریختن خونها ۱۲

شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید

با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن

ماهر بود بل چنان سازد که او را بجهت استبداد و ایثار انفراد در آن باب

اختیار ۱۲

منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال

موصوف بود و بجریان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم

آید موسوم قبیح ست فکیف در مقتنیاتی که بانفاق زیاده گردد و ببخل

ای بجریان و نقصان ۱۲ — خبر مضایقه ۱۲ — خرچ ۱۲

نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی جریان و نقصان

مانند دزد بردن و سوختن وغیره ۱۲

نبود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد

قدر ۱۲

که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک

جهال یا از خوف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی

حسد و جاهلی این انواع قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر

علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشاء و افاده

عوارات جمع عوار بالفتح والضم عیب ۱۲

استبداد تنها بکاری بر آمدن و ایشان منفرد شدن ۱۲

سرزنش و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر
تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش بدروش
گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا
باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب دوست او بروجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد
تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزیکه متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان
او در ارتکاب اینمعنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل و نه بوجه
تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که
تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو
بوده باشد یا ترا دران رضائی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی
گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف
که در ضمن و آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه
کند رنجی را که نا استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت

نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد بلکه اینمعنی خیانت
محض بود و مسامحت در چیزیکه ضرر آن بهر دو عاید باشد و تنبیه دادن
دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود
و اگر این نافع نیاید بروجه تعریض اشارتی خفی مرموز یدود رمیان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم
مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی اطمینان قلب
و مزید شفقت و حفاوت باشد اینمعنی ایراد کرد و البته آنحدیث از مسامع
اصدقا و خلطای دیگر تا با جانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت
که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد
و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز
تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت
نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی
از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آنرا
در زشت ترین صورتی بر وی عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری
یابند بحدیثهای فرابافته و دروغهای برتراشیده تقبیح صورت او

چشم پوشی ۱۲ — فرو گذاشت ۱۲ — شادی ۱۲ — بیان دروغ ۱۲ — دلیری ۱۲ — خود ساخته ۱۲

کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کنند و قدما تمام را
تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد
و سر انگشت را جائی میکند تا چون بتفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بکلند
آنرا بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام
بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن
باب اسد و ثور ست در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات
شیر و گاو ۱۲
آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال
فریب ۱۲
حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان بود
خیرخواهان ۱۲
فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش
عزت ۱۲
بحقد و عداوت گراید و بربطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید تا باید که
حمله ۱۲ — کینه ۱۲
در باب دوستانی که بر روزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد و صداقت
ایشان را ذخایر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح در دلها جای داده
از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته ست و در معنی این ابیات
غمازی ۱۲
واعزة قد کنت دنت بحبهم   وذلک کلهم

کلهم یعنی دانو کنت المقتدی منهم ولدیهم بحیوة داسی کانت

الایمان فسعی الاعادی بالنمائم بیننا حتی تفرقنا فبنت بانو واحتیاط

درباب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن ظاهرست

از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زائل نشود چه اکثر

فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن

نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است

تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات

بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت

دفع امور هائل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضائل با سباب

خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت

و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات

واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر

و اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت

مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از این جهت حکم کرده اند بر آن که هیچ

رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات

حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند
و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و
بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود
و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود
چه این باب اشرف ابواب اینمقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت باصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود باحوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او
با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر
اگر بالای آن صنف بود در رتبهٔ آن اعتبار او را بر محافظت آنمرتبه
باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آنمرتبه
در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجهٔ آن
صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف
باشد اما معاشرت باصنف بلندتر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت باصنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت
بادوستان دوم معاشرت بادشمنان سوم معاشرت باکسانیکه

بلندی مرتبه ۱۲

مثلا پادشاهان ۱۲

نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر
حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر
حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه
معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله واحسان کند
و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد
و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث
و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و بتقصیر ایشان را
مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول نشود
تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی
بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت
با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند
و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع
و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله
اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت
بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر

بر سند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود
نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند
آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عوارات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد
و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات و تلطف ایشان را
دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع
گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که
بمرافقتی ریائی و مجاملتی ظاهری یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر
باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر بود و قمع شر
بشر شر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات
استعمال باید کرد و از تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست
چه اظهار عداوت مقتضی ازالهٔ نعم و تعریض انتقال دول و استدعای افکار
دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و
سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمر که در تدبیر و تفکر و ممارست

برداشت ۱۲ — دلیری ۱۲ — چشم پوشی ۱۲ — حسد بردن ۱۲ — پیش آمدن ۱۲ — ضائع کردن ۱۲ — ریختن خونها ۱۲

ومباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضائع ومنغص بود وهم در دین سبب شقاوت وخسران واسباب عداوت از آدمی پنج چیز بود تنازع در ملک وتنازع در مرتبه وتنازع در رغائب واقدام بر شهواتی که موجب انهتاک حرم بود واختلاف آراء وطریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود وباید که از احوال دشمنان متفحص بود ودر تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر وخدیعت ایشان واقف گردد وما نند آن فرا پیش گیرد وبدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد وشکایت اعدا در مسامع رؤسا ودیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان را قبول نکنند ومکائد یکه سگالند رواج نیابد ودر اقوال وافعال متهم گردند وباید که معائب دشمنان نیک معلوم کند وبر تقریر وتقطیر آن واقف شود وآن را جمع نماید ودر اخفای آن شرائط احتیاط نگاه دارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران وعدم تاثر ازان ولیکن چون بوقت خویش آن را اظهار کرد انکسار وقهر او حاصل آید واگر بر بعضی ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معائب ومثالب او وقوف یافته اند دل شکسته وضعیف رای گردد وشاید درین باب تحری

دریده شدن پرده ۱۲

نهایت چیزی رسنده ۱۲

شکسته شدن ۱۲

بیان ۱۲

صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و
بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع
نماید و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر
(دلتنگی ۱۲)
در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن
را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک
میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم بر
خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان
موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و کیاست بود چه معرفت عوارات
و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد
(لغزش ۱۲)
و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و
از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و بنفس
و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را
مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم
مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید
(ای بلامت نصر ابن سیار که خارجی بود ۱۲)
و از و پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر نمود

و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم باری در آنکه زبانها
انتقام
با عراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی
رسد که خود ازان آیمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته
باید که شماتت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن
شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او
امنی سازد یا در چیزیکه اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید عذر
و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و
مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را
معلوم شود و دفع ضرر اعدا را ۳ مرتبه بود اول اصلاح ایشان
فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز
میانجی
از مخالطت ایشان ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و
قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بران اقدام
توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق
صورت نه بندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او
خلاصی نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که این کس

در شماتت بدشمن و درآمدن دشمن در پناه

ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالهٔ
خیرات خویش ازو مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی
مانند خیانت و غدر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا
مکر و حیله ۱۲
و چه در آخرت متوقع نبود و معذالک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار
یافتن ۱۲
نعم و مرارت فضائل و دیگر چیزهائی که مستدعی غیظ و ایذای او بود
و بر ذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند
و جهد نماید در آن که مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را
بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا فصحا را و آن
قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان
احسان ۱۲
مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار
ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت نماید و بظواهر اقوال
مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل
فرق نماید و بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که

باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرّع مدح و ثنا گویند و بکرامات
واصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبّه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و
التفات نکند تا از ایذای و اعراض نمایند و اگر بشتم و سفهٔ ایشان مبتلا
شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجّع و تألّم ننماید و بمکافات مشغول نشود
بلکه بسکون و تأنّی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان
بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات
ایشان محظور شمرد و با اهل تکبّر تواضع نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از ان متألّم و منزجر شوند که التکبّر مع المتکبّر صدقة
چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در آصابت خود
مستیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلّل کردن
و چون ضدّ این یابند دانند که گناه ایشان را بوده است و ممکن که
باسر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل اختلاط کند و از ایشان
استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشانرا غنیمت داند
و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایهٔ بد و عشیرهٔ ناسازکار

سیاهی ۱۲ — اندیشه ۱۲ — دردمندی — درنگ ۱۲ — ممنوع ۱۲ — خوار ۱۲ — عجز ۱۲

[illegible]

صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که لئیمان بدین
صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا
کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح
خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند
خویشان و متعلقان ۱۲
متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبائع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر
شاگردان ۱۲
مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند
و بران تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوندان طبائع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید
فاسد و زبون ۱۲
و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب
توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را
بر چیزیکه بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائدهٔ مشتمل تو حث کند و از تضییع عمر
ترغیب ۱۲
اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت
التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج
و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که
سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید

ازاحت دور کردن ۱۲

بلید بالفتح کند ذهن ۱۲

ملح بالضم سائلی که در سوال الحاح کند

تضییع بالضاد المعجمه ضائع کردن ۱۲

و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال
ای در خرج ذات ۱۲
مؤدّی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت
فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی
کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبّه نماید

فصل هشتم در وصایایی که منسوب ست با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
دیباچه ۱۲
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی ست که
شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده ست میگوید معبود خویش را بشناس
و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلّم باش و عنایت بر طلب علم مقدّم دار
قصد و اراده ۱۲
و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنّب از
شر و فساد کن و از خدا یتعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود
یعنی هر که صاحب علم است یقیناً از شر و فساد اجتناب میکند ۱۲
و متیقّن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی و
فواید یکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را
درخواست ۱۲

اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدا تعالی
از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی
شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را
شایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب
اقدام مکن مگر بعد ازانکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی
اول آنکه تامل کنی که درانروز هیچ خطا از تو واقع شده ست یا نه
دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه سوم آنکه تامل کنی که
هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بودهٔ در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از ذلت باز نه ایستد
تکبر بایه خود مساز از چیزهائی که از ذات تو خارج بود و در فعل خیر با مستحقان
انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی
از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین
شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم
از بسیاری سخن بیفائده دان و از اخبار کند بچیزیکه ازان مسئول نبود

بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده
باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر
پس در فعل آر که احوال گردان است و دوستدار همه کس باش و زود خشم
مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود ازاله حاجت
او بفردا مفکن که تو چه دانی که فردا چه حادثه شود کسی را که بچیزی گرفتار
بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان
مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش
بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان باند و حکمت
عملی بدان جهان رسد و آنجا باند و اگر در نیکوکاری رنجی بری
رنج نماند و فعل نیک باند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و
فعل بد باند ازان روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو ازآله استماع و نطق
محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه
بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی را
بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که
خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا تکبر مکن و همیشه زاد راه

ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطاهای خدایتعالی
هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی
و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و
فهم دار و در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچکار از کارهای
بزرگ اینعالم ملالت منما و در هیچ وقت سستی و تانی مکن و از خیرات
تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل
بجهت سروری زائل اعراض مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی
حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و
از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکار پیش از وقت انکار مشو و چون
بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت در ان مشغول
باش بتونگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری
بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن
چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن و تواضع
با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری
برادر خود را ملامت مکن و ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد

مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و
استقامت و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست
وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع کردانم خدای تعالی
همکنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود
حریص کرداناد انه لطیف المجیب والیه المرجع والانیب

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

برارباب ضمائر و اصحاب بصائر که شوق بترقی در مدارج کمال و تحلّی بصوالح اعمال دارند
واضح و لائح باد که این احقر الانام سید عبد القدوس نام ساکن سیاپکله حوالی دارالامارة
کلکته هر گاه از طبع ما قال (یعنی این کتاب مستطاب که در احتوا بر ایراد بلیغ ترین اشارات
و فصیح ترین عبارات و لطافت تبیین و عمدگی مضامین از غایت اشتهار کنور الشمس
بین النهار محتاج بتوصیف و تعریف نیست و در زمان ماضی بتصحیح مرجع صغیر و کبیر حافظ
حاجی مولوی احمد کبیر و عمدة المحققین افضل المدرسین مولوی غیاث الدین رضی الله تعالی
عنهما مزین شده بقالب طبع آمده فیضرسان عالمیان مشید و درین جزو زمان بسبب قلت
و نایابی نسخهای آن اکثری از طلاب روزگار و احباب نامدار از فوائد بی شمارش
محروم میماندند) فراغت یافت ذکر بعضی از احوال و فضائل من قال (یعنی مصنف آن

مناسب مقام انگاشت بنابران حسب تحریر صاحب آتشکده تذکرهٔ مصنف علیه الرحمة *

بیان نموده است گزارش کرده می آید که خواجه نصیر الملة

والدین محمد بن حسن مولف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان و افهم

حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من اعمال قم است گویند

در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر است متولد شده و بهمدران

ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد و در مراتب

حکمت بدو واسطه از تلامذ شیخ بو علی سینا است در اکثر

علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات

شیخ بو علی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلیموس و در علم

عقائد و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف

از تصانیف اوست و امّا فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر

بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون

بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبهٔ فضل فضلای عهد

بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل مفصلهٔ

حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان و قلاع ملاحده

اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از استیلاء ایلخان از حبس در آنجا
خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و نوازشات فراوان از آن پادشاه
یافته و آن پادشاه نیز استفادهٔ اکثر امور از رای صواب نمای او
میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم مینموده از وست

موجود بحق واحد اول باشد | باقی همه موهوم و مخیّل باشد

ولـه

هر چیز جز او که آید اندر نظرت | نقش دومین چشم احول باشد

نظام بی نظام ار کافرم خواند | چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود | سزاوار دروغی جز دروغی

گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی
که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر

اجزای پیاله که درهم پیوست | بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست | از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست | از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا نشکست | بر طرف کله گوشهٔ سلطان ننشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده

و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده و در سنه ۶۷۲ ششصد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده جسدش بوصیت او در کاظمین علیهما السّلام مدفون انا لله و انا الیه راجعون

تاریخ طبع بطور تعمیه طبع زاد مولوی عبد الغنی سلمه الله تعالی

چو ختنِ شاه یٰسین والِ یٰسین * خلیق و بی نظیر و حامی دین

بشوق کامل و جهدِ تمامی * بطبع آورد این سِفرِ گرامی

ز راهِ لطف و اشفاقِ فراوان * غنی را گفت کای مردِ ثنا خوان

عجب باشد که این پاکیزه رعنا * ز سالِ طبع خود ماند معرّا

بگفتم جانم بالرّاس و العین * دل و جانم فدای آلِ حسنین

ز لطفِ قادرِ قیوم و دانا * توانائی دهد هر ناتوانا

بگوشم خورد وقتِ غور تاریخ * که مهر آمد برون از حُسن تاریخ

ایضاً از زاد لطفه

آمد چو نیک نسخهٔ اخلاق ناصری * در خوبی و لطافت و اسباب ظاهری

سائل شده غنی ز دل از سالِ طبع او * گفتا که مطبوع جهان اخلاق ناصری

... نامهٔ اخلاق ناصری

صفحه	سطر	غلط	صحیح	ص	س	غ	ص
۹	[illegible]	[illegible]	...ت	۵۴	۹	بزه	بزه فهی
۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۵۵	۸	قدما و حکما	قدما، حکما
۱۰	۹	ولایت	ولانهایت	۶۱	۱	فرفور	فرفوریوس
۱۱	۱	وآنچه ...	× × ×	۶۷	۴	تعلق	تعقل
۱۵	۱۱	وصایائی که	وصایائیکه	۶۹	۱۰	موبوط	مربوط
۲۸	۴	نظرا ی	اہل نظر	۶۹	۱۴	مبنط	منبسط
۲۸	۴	ہراہین	براہین	۷۱	۳	خاصیها	خاصّهٔ
۳۰	۱۵	بمشابه	بشابه	۷۲	۲	وخاصة	خاصّة
۳۱	۹	طبیعی	طبعی	۷۲	۹	کند	کنند
۳۱	۱۵	میکنند	میکند	۷۳	۳	او	او حاصل و
۳۲	۱۵	بمشابه	بشابه	۷۴	۱۱	او دلیل	اوائل
۳۳	۵.	عجب	عجیب	۷۵	۱۴	سعادت	سعادت سُعدا
۳۳	۱۳	بقیته	بقیة	۷۹	۱۱	کند	بود
۳۴	۷	ساختبو	قوّت ساخته	۷۶	۳	جبین	جُبُن
۳۴	۸	بمشابه	بشابه	۷۶	۸	افعال	مانند افعال
۳۴	۱۴	باید	یابد	۸۱	۷	آنگاه	تا گاه
۳۸	۱۴	او	او بود	۸۴	۱۱	شود	می شود
۳۹	۱۵	کسیف	کثیف	۸۷	۹	مقولات	معقولات
۴۱	۱۵	که از	که اگر از	۹۰	۱۵	اسپ و شمشیر	اسپ
۴۳	۱۵	وهو البصیر الخبیر	× × ×	۹۴	۱	فصائل	فضائل
۴۵	۱۰	بمشابه	بشابه	۹۵	۱۰	که بشرط	کنند بشرط
۴۶	۱۳	کردن	کردند	۹۷	۱۱	حقیقی	حقیقتی
۴۷	۹.	مطاعم	مطاعم لذیذه	۹۹	۱۴	خویش	خویش بود
۴۷	۵	مرغوب	مرغوبه	۱۰۰	۷	کمله	ملکه
۴۸	۳	تمیز	تمییز	۱۰۰	۹	مقتنیات	مقتنیات.
۵۰	۱۳	فضل	فضل و هنر	۱۰۱	۷	معیشعت	معیشت
۵۲	۰۲	مطمیئنه	مطمئنّه	۱۰۳	۱	علی	علاً
۵۴	۳	بدالست	بدن است	۱۰۳	۱۳	بمشابه	بشابه

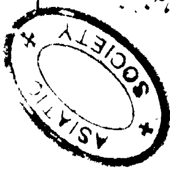
غلط نامه اخلاق ناصری

ص	س	غلط	صحیح	ص	س	غلط	صحیح
۱۰۴	۱۱	ازان	ازان منہج	۱۶۸	۶	بمشابه	بشابه
۱۱۰	۱۲	افعال	افعالیکه	۱۷۲	۱۱	بمشابه	[illegible]
۱۱۰	۱۵	اما	گوئیم اما	۱۷۴	۶	تابتقدیم	بالتقدیم
۱۱۲	۱۴	مراد	مراد بدیه	۱۷۶	۱۴	برد	بروارت
۱۱۶	۴	عشا	عشاق	۱۸۰	۵	معجب	معجب نبود
۱۱۶	۹	بازآنکه	باآنکه	۱۸۰	۶	بمال	بمال کند
۱۱۶	۹	مقصود	مقصود او	۱۸۰	۷	نباشند	نباشد
۱۱۶	۱۱	بعدماکه	بعدماآنکه آنچه	۱۸۰	۱۲	واکر	×××
۱۲۶	۸	الحدفیه	الحدیدفیه	۱۸۲	۲	بته	بَتَّهُ
۱۲۶	۱۴	بعد	بعدل	ایضاً	۱۵	وجوه	×××
۱۲۸	۱۵	رذالت	ردارت	۱۸۹	۹	جبین	جُبُن
۱۲۹	۶	افزا	افزار	۱۹۲	۲	مواخذات	مواخذه
۱۳۱	۱۵	بسمت جوار	بسمت جوار اورا	ایضاً	۶	اعلم	والله اعلم
۱۳۲	۱۴	جواد	وجود او	۱۹۵	۱	وغایب	ورغائب
۱۳۴	۱۱	ولعمری	لالعمری	ایضاً	۹	وسیاقی -	سم وسیتاقی
۱۳۹	۲	محمدت	درمحمدت	۱۹۷	۱	که بوده	بوده
۱۴۴	۱۳	نصب	نصیب	۱۹۸	۲	نشینند	نشستند
۱۴۴	۱۳	اولی تر	اولی تر والله اعلم	۱۹۹	۴	این	طالب این
۱۴۸	۱۰	اعاذالله	اعاذنا الله	ایضاً	۷	طبائع	طبائع اربعه
۱۴۸	۱۱	یرضه	یرضنه	ایضاً	۷	درروزی	وروزی
۱۴۹	۳	تمله	ملکه	ایضاً	۸	حاصل	حاصل کند
۱۵۸	۱	لذتها وسلوت	لذت بهار وشکوه	ایضاً	۹	ابرابر	ابرار
۱۵۸	۱۴	لعمری و	لالعمرالله	۲۰۴	۱۲	بود	بود × شعر
۱۵۸	۱۵	که از	از	۲۰۵	۶	گویند	گوید
۱۵۹	۱۳	بهیچ	نه بهیچ آفت	ایضاً	۱۲	محقق	محق
۱۶۰	۲	صنایع	ضائع	ایضاً	۷	دانند	داند
۱۶۵	۹	اختیار	اخبار	۲۰۹	۱۲	هم	هم
۱۶۷	۸	قدره	که در	ایضاً	۱۴	مرض	مرض حزن

[illegible]نامه اخلاق ناصری

ص	س	غ	ص	ص	س	غ	ص
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲۹۳	۱۳	بوین	اکربدین
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲۹۴	۱۵	ارادی	ادای
[illegible]	۱۱	اسباب [illegible]	اسباب آن و اعراض	۲۹۵	۳	لهکو	لهکوا
۲۱۱	۱۱	[illegible]	× ×	ایضا	۲	ما	نه
۲۱۳	ایضا	تدبیری	بدبیر	۲۶۸	۲	عنایة	عنایة
۲۱۴	۹	مقول	متمول	۲۶۹	۸	بطلبش	بطلش
۲۱۵	۱۰	بمشابه	بمشابه	۲۶۹	۹	وصاحب	صاحب
۲۱۷	۱۱	دوکان‌ها	در دکانها	۲۷۲	۱۳	زهد و ترک	زهد
۲۱۸	۴	مالابد بدو	مالابدو	۲۷۶	۶	حیوات	حیوانات
۲۲۰	۹	قبول	قبولی	ایضا	۸	طبیعی	طبعی
ایضا	۱۱	وضاعات	وصناعات	ایضا	۹	سقطور	مفطور
۲۲۱	۴	بمبالغه	بمعالجة	ایضا	۱۱	دوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود	دوم آنچه بطی العقد والانحلال بود
۲۲۲	۶	بصناعات	بضاعات				
۲۲۴	۴	باشد	بغرض باشد	ایضا	۱۱	سوم آنچه سریع العقد وبطی الانحلال بود	سوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود
۲۲۸	۲	بمشابه	بمشابه				
۲۳۱	۷	بتر	بدتر	۲۷۷	۱۳	چه چنبره	چه عشق چنبره
۲۳۵	۹	منع	مانع	۲۷۹	۶	ارقلیطس	ازابوقلیطس
۲۳۶	۵	درحرکت	در جهت و حرکت	۲۸۰	۸	مداخلی	مداخلتی
ایضا	۷	استحاله	بدیر استحاله	۲۸۲	۴	میکردد	معلوم میکردد
۲۳۷	۱۱	باری	کودکان را باری	ایضا	۵	باسر	بازبرسر
ایضا	ایضا	ایثار کند	ایثار کند وانکه	۲۹۳	۱۴	هرفعلی	هرکه فعلی
۲۳۸	۱۲	کیرد	بعادت کیرد	۲۹۷	۱۵	طبیعی	طبعی
۲۴۱	۷	کنند	کند	۲۹۸	۱۴	حالی	جمال
۲۴۴	۱۱	آنرا	استماع آنرا	۳۰۰	۳	طلب	طلب حق
۲۴۵	۶	بمشابه	بمشابه	۳۰۳	۱۲	بعد	بعد صورت بندد
۲۵۵	۱	بمشابه	بمشابه	۳۰۸	۳	یتخ	یة
۲۵۶	۵	که اورا	اورا	۳۰۹	۴	آله	آن
ایضا	۶	توهم	تفهم	۳۱۵	۶	قبیل	قبل
۲۵۹	۱۲	حسن	حس	۳۱۷	۴	امتثال	امثال

فهرست فصول و اقسام ما



تمت

غلط نامه اخلاق ناصری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۹	۱۴	باشد	باشند
۳۲۰	۹	بود	بوند
۳۲۳	۵	شود	شوند
۳۲۵	۱۰	تصور	مقرر
۳۲۷	۹	ساسون	سائس ولام
۳۲۸	۱۵	او	وهو ثامنة بن الاسرش
۳۲۹	۵	بجاجة	بحاجبة
۳۳۳	۱۴	الالبیین	الالهیین
۳۳۵	۱۱	واحان	احسان
۳۴۱	۱۰	نشود	نشنود
۳۴۴	۵	اجابة	اجابهة
ایضا	۵	لا	الأمَ
ایضا	۸	محاربه	که محاربه
۳۵۲	۱۵	واکر	واکراز
۳۵۴	۶	طبیعی	طبعی
۳۵۶	۲	وعیار	بعیار
۳۵۷	۲	نزدیک	نزدیک تر
ایضا	۱۲	واز استعماش	واز استعمال استعماش
۳۶۰	۱	افاظ	الفاظ احسنا
۳۶۵	۱۲	بعدما	بعدما که ضرری
۳۷۰	۱	کنند	کشند
ایضا	۱۵	وذلک	وکذاک
۳۷۱	۱	المقتدی	المقدّی
۳۷۱	۱	ایذای	ایذای او

ص	س	غلط	صحیح
[illegible]	۱۸	[illegible]	[illegible]
۱۰	۲۱	علوی	علوی مانند
ایضا	ایضا	سفلی	سفلی مانند
۱۱	۸	القمو[illegible]	السقمونیا
ایضا	ایضا	زفا	فوقنا
ایضا	ایضا	تحنا	تحتنا
۱۹	۱	آرنده	آرندهٔ دلیل
ایضا	۴	واجب الوجود	واجب الوجود ما یقتضی
۲۱	۸	هرچه	هردو
۲۱	۱۵	انه	انه منقسم
۲۲	۵	کوشش	بکوشش
۲۳	۶	شبا	شباهت
۲۵	۱۳	والملازم	والّا لازم
۲۸	۳	بعقده	بودن خود
۲۹	۳	مالیدن دست	بمالیدن ودست
ایضا	۲۰	کرده	کرده شود
۳۱	۲	بخارة صاعدة	بخاره صاعد
ایضا	۳	صار	سار
ایضا	۸	وسفل	وثفل
۳۲	۱۴	بنات	نباتات
۳۷	۱۲	طن	طحن
۳۸	۱۰	اینکه	اگر
ایضا	۱۱	اینکه	اگر
۴۶	۳	جز	خبز
۴۸	۳	جزدو	خبزدو
ایضا	۹	رسانید	رسانیدن
۶۱	۶	یقین دان	یقین
۶۲	۴	هندسه شش راکه کسور او	کسور هندسه شش راکه سه ورد
ایضا	۵	شش	همان شش
ایضا	۷	سدس شش	سدس شش یک

تمام شد غلط نامهٔ اخلاق ناصری

غلط نامهٔ حاشیه

ص	س	غ	صحیح	ص	س	غ	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	...ریکه	۱۷۹	۱۱	تامیره	نائره
[illegible]	[illegible]	[illegible]	...باطل بود	ایضا	۲۴	خواهد	خواهد شد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	...سن...	۱۸۰	۲	ونفسی	نفسی
۷۹	۳	[illegible]	ملمع	ایضا	ایضا	وابی	ادبی
۸۴	۵	هر شخص	هر شخص برای	ایضا	۳	الاالفتی	ان الفتی
۸۷	۱	بطبعیا	بطبعی	ایضا	ایضا	بقولها	من یقولها
ایضا	۲	بطبعیا	بطبعی	۱۸۲	۹	مزده	سزد
ایضا	ایضا	بطبعیا	بطبعی	۱۸۵	ایضا	لعل و	لعل وگوهر
۸۸	۶	وکل محدث	فکل محدث	۱۸۹	۶	وجبین	وجبین
ایضا	ایضا	کاتب زید	× × ×	۱۹۸	۲	سوزه	سپرزه
۱۰۴	۸	کرد	کردا ما	۲۰۱	۱	جمع	جمع ثغر
۱۰۵	۱۲	بالتحریک	باتحریک	۲۰۲	۱۶	ممسود	محمود
۱۰۸	۶	استعد	استعداد	ایضا	۱۹	لیری	یسری
۱۱۲	۱۱	شهوین	شهوان	ایضا	۲۱	کعت	کنت
۱۱۴	۱۶	میده	میداند	ایضا	۲۳	ازه	نوره
۱۱۶	۲	ثابته	یا	۲۰۴	۹	پندارند	پندارد
۱۱۸	۱	الشجاعته	الشجاعة	۲۰۵	ایضا	میکند	میکنند
۱۲۲	۳	بمشابه	بمثابه	۲۲۲	۳	که وجه	که بروجه
۱۲۳	۱۲	جلدرات	صدارت	۲۳۶	۲	اندا	انداخته
۱۲۴	۱۵	اند	اندازند	۲۳۷	۱	سطر	سطبر
۱۲۷	۳	واند	ازو	۲۴۱	۲	نما	نانمایند
۱۳۹	۲	باحتیاط	باختیار	۲۴۲	۳	دوست	دوست داشتن
۱۵۵	۳	کند	کنید	۲۴۸	۲	علمی	وعلمی
۱۵۷	۱	والمواطا	× × ×	۲۴۶	۸	احتمال	از احتمالی
۱۵۸	۳	× ×	مناقشه	۲۷۲	۱۶	از	آله
ایضا	۴	کشتند	کشند	۲۷۶	۱۷	طبیعی	طبعی
۱۶۷	۳	نعمه	علیه الرحمة	۲۷۷	۹	که از	بکه مرکب از
۱۷۴	۱۹	التقضین	النقیضین	۲۸۵	۴	واقی	تفاوتی
ایضا	۲۴	سوقسطا	سوفسطائیه	۲۸۷	۷	داوند	داد
				۲۸۸	۳	براند	بخواند
۱۷۸	۱۳	صوا	صواعق	ایضا	۶	طمع	طبع
				۳۱۱	۱	قیمت	قسمت
ایضا	۱۵	میکوید	میکویند	۳۴۳	۱	جبایات	مجبات
۱۷۸	۱۸	منجمله	منجمد	۳۴۰	۸	نکاهدواشتن	نکاهداشتن